



اصل بی نصف است فی العرس طوعن نور شهاب

خواهر اولی قری رحمة الله علیه عرض از حلال مر

و برادر میان چیزها سوگافوا امیرانست که حد فیه سال در حاجت

دندان کمال و دایمان شامل ماندم و کرب صغیر و در میان دین نفع افروز

نیم بعد از این کتاب السبب نفع عللنا ماده در جهانبان شمس برسد

بجمع کردم در نفع عرس در نایب قدم مقداد و در عید

محمد هاشمی استاد مختلف کانیان کمال کفی فیه است لایواب در

نوشن ماده است که کش خواه باشد و عقیم و برورس که

زیادت شود در لون بحر را سبزه بد آن نشن نفع است

کش خواه باشد نفع ماده که عقیم باشد نفع برورس در

جمل ماده به حد که آباد شود نفع ماده در وقت زادن بحر را سبزه

بد نفع عقیم دانستن ماده نوشن را حمل قرار گیرد حکما تخم و درون

بانبیه می دارند و با ماده مذکور بعضی را گوشت را

نیز در نایب تخم قرار نمی گیرند و در بیخ با کعبه

عید را از اسبان و زنده

باد سرخ باد ارم باد باد البهار - جمع

۱۰۔ بعد از قمریہ حجت را بخود من و بعد ماد کہ نام من

[illegible]

رسد به ششم کلام و قضاوت کنیم استبداد حق بر دست داری
 بعد از آن بر تو می شود نوع اولت باز دریم استبداد حق را خواند و نمود
 هم نمود با دود را می بارید به نوع اولت و در آن هم نیز با دود بر نمود از خود
 سیزدهم تر می گویم در این شکی با گویند استبداد حق است چهاردهم و نهمین
 حساب می آید به اول و بیرون می آید سوختنی استبداد حق
 نوع است اول بار استبداد در گویند دوم با دود دارند گویند سوم
 بر دود در گویند چهارم سوختنی جمع نمائیم سوختنی را از مرتبه
 ششم آورده به سوختنی از کرم به ششم با دود در سبیل میگویند نهمین
 شدیم با سوم و چهارم و هفتم و دهم در اندام استبداد حق نمود
 دوازدهم استبداد را دود سوختنی سیزدهم ستم نمود و ستم را دود گویند چهار
 دهم سوختنی کینگی با نوزدهم جبر استبداد سوختنی است ستم را
 هفتم با نهمین نوزدهم با دود حق را نام سوختنی استبداد
 نوع اولت اول با دود دوم سوختنی سوم سوختنی را نام
 چهارم سوختنی در دود دریم سوختنی سوختنی سوختنی سوختنی
 بر استبداد است اول بر استبداد دوم بر استبداد

برگزینا و دست با یکدیگر برود و در میان آن را بر کف دست خود

بستیم یک شش نوع است اول ناخته و برود و دوم مست

دوم کل یا از باد و از دگر باز و در نوع است سوم سناختی منجم

چهارم رخم رسیده با یکدیگر بر سر ششم مردال صید چشم

پنجم و موثره و چهارم نوع است اول پاره و در سر دوم خرد

در نوع است یک از باد دوم از غلبه سوم حكاو نوع است

ریخ چهار نوع است اول ناخته و بلند و میو در دوم بند و سر و میو

سوم خارش کند چهارم کله است دریده و در سر و آرد و بلند

میکنند زیر و در است سوراخ و در است سوراخ بسیار و افتد و

یکی سر است میو و جای نفی است یک طبقه میو که سب است

خالی کند سوراخ افتد و سب و آب فرو و آورده با یکدیگر و

با کف دست گرفته و شش نوع است اول میکنند و بر سر و بر سر دوم

سر که در است و از روی است و یاد و فرج بان اگر است

بند سوم در است است سوراخ افتد و در است سر و

میکنند و سر است و در است و در است و در است و در است

حصی کردن و حفظ خصلت زود در دستش و با وسام دانند
و لایق کردن چنانچه است اول خصلتی که در دست دوم
سیوم خون خصلت و استن وقتیه در باده زودان نمودن چهارم در دست
چشم باو خایه زایب یکی فرو کنند دوم با لکند و در اند و در اند سر کان و بید
در دست دوم و دیگر بر محلی که رسیده باشد چهارم در دست اول در
که خور و در دست دوم و در دست سب و در دست سب و در دست سب
و دیگران در بده با این غیب بهار بند و بر بیدند چهارم در دست دوم و در دست
که میگوید در دست دوم و در دست سب و در دست سب و در دست سب
در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب
از دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب
میکنند و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب
کا گویند از دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب
بیزد و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب
کو بعبه خا و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب و در دست سب

و هم را از نغمه میبندد و سبزه را از زکام میبندد چهارم را از درد
عربی اگر در بر لبست چهار باب بنماید که است
چهارم به بنده میبندد و است مفت نوع است اول که است
سبزه یا کربه و یا کمان خوانده باشد دوم نخود سبز و سه و یکم فلفل
کنار بر موره گویند و میبندد و است سبزه را از استسها که گویند الف باشد
چهارم از از سوار و از از اگر مافوق باید رود و پنجم یکم و دوم و سوم
انگار در حوض بر بدن میبندد و روان شدن و پیش بر محلی که است
بجهوی بر محلی که بکشد و پنجم بود که به سوز و جانشه و است و است و است
و هم موج در پای است و سبزه باشد و است و است و است و است
نمود و دوازدهم پر چسبی از زبان و یک بر آید و سبزه دم است و باره
و است و است و است و است و است و است و است و است و است
که نوی که است و است و است و است و است و است و است و است
سبزه از زبان و است و است و است و است و است و است و است
چهارم و دوم و است و است و است و است و است و است و است
در خواب از ترس که بیدار بماند و است و است و است و است

بی نام و بیرون آمدن بقیه در آن حال از سباه سپید شود

بسیار کم در وقت دادن کس در زیدان مادیان بزم بیرون آید

بسیار کم در آن شب که کوفته باشد فروز آمدن نبرد و بخت تمام

بسیار کم در آن شب که بخت مستور باشد باید داد و بخت تمام بزم

در آن شب که داده باشد یا مار یا سار و دوانه گزیده باشد بخت تمام

میان در آن شب که در آن نوع است او را سنگ میثانه دوم رنگ

میان اول در آن شب که داده باشد و مار گزیده باشد دوم سنگ دیوار گزیده

مانند این است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از این شش نوع کس که خود ابعانی بر این رنگان خود را

گودانیده از سه چیز نبرد و اگر گزیده این است که نبرد میگویند فارسی

انام کم نبرد و گزیده فارسی خنجر نبرد و گزیده نبرد و نبرد و نبرد

بر سه چیز دیگر نبرد که اگر نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

فارسی از آن است که در هر چیز دیگر میشود در وقت رحمت است

در آن شب که سیه باشد آن بخت ضرایب است نبرد و نبرد و نبرد

نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

بر سینه کوبند
نفس از انس نکور هیچ جز دگر میشود اینست در وقت
در اینست بینه های لعل و قدر از دلو در سینه کوبند
خمدور نشنا کوبند در سینه در سینه کوبند
انس کوبند در سینه کوبند باد را اندورانی
کوبند از باد نکور هیچ جز دگر میشود در وقت غلظت چشمه آب سرد باشد
انس هیچ جز نکور اینست بسیار کند آن انس بدور دهن کوبند
سینه بخند از اندور در سینه کوبند در سینه کوبند
و پستاب را اندور در سینه کوبند در سینه کوبند
کوبند چهار سینه بر سینه اندور کوبند فارس زبانی بقیه خان و ز خاکه
نکور هیچ جز دگر میشود در وقت زحمت چشمه آب سرد باشد و از آن
سینه کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند
کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند
اوم کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند در سینه کوبند
شده است به فاحت دارد در وقت غلظت چشمه آب سرد باشد

در نور این رسد مبدور گویند با این عشق

مبدور کرده گویند مبدور بریده گویند مبدور

گویند سه به جز یکی میشود بعد حمل اوست بر نایب کیفیت حمل

ب دوم خوانند معلوم خوانند ماده فرس که گشتن خواهد باشد

یک عفتی کنی به در کس که در وقت حمل ماده مذکور جدا کرده زیاده شود

و بی زردی سیر که زانوی دهد شش نوع است اول مار کشن خواهد بود

اول مادمان را از آب میانی و آب جوشانیده و در سه یا

گوشت آب میانی و به پزیدان ماده مذکور صاف شود بعد سهوم آوردن

به تنایا گیرد که را به زنده شود در سهوا و چهار و غمور بنی و حبیب و

در این دستخوار کدو آب نشی در اندام غم خنجر در صورت دانه
 در اندام کدو می خنجر در شکم بسیار کثرت بخوانید بیهی
 دو روز هم خنجر را در حوض ماده سبب بر آید می طفت ماده بخور کنند
 بر روی ماده مذکور به بند این است که سبب می خنجر در شکم بخورده در شکم
 خنجر و سایر اغذیه سوزنک نیم سبب این نیم سبب جاده کرده بخنجر کرده بخورند
 و این کادیم سه روز به بند ماده این است که خنجر در شکم بخورده در شکم
 بخورند که با خنجر و خنجر نیم سبب این نیم سبب در شکم بخورند که با خنجر
 اول روز تا سه روز به بند نوع سبب را به بند و در شکم دوم روز به بند سبب
 که با خنجر و سبب از کل جهان سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر
 به بند چون دو روز گذشته باشد خنجر بخورند که با خنجر و مادان را
 با آب کدو سبب زیر چتر سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر و مادان را
 سبب بخورند که با خنجر و سبب از کل جهان سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر
 سبب بخورند که با خنجر و سبب از کل جهان سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر
 کدو بعد دو روز بخورند که با خنجر و سبب از کل جهان سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر
 ماده سبب بخورند که با خنجر و سبب از کل جهان سبب با و این است که خنجر بخورند که با خنجر

بنمون بک سحر دانی و نیک سحر نماند از دانی درم باشد از وجه
بک یک لیسان و از بار یک افرسی می نمایند لیسان در
بند و دیگر دست سحر و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین بود در
دران به نند بایه زندانی را نشاندند سوراخ کین و از سحر سحر کین
در لیسان دردم بند و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین
سود ناره و از لیسان بند بعد کین بند ناره و از سحر سحر کین
بوز سحر از نیکند و کما سحر نند و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین
حوال کین و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین
فراخ شود و وقت را در کین سحر شود و مادان را سحر سحر کین و از سحر سحر کین
نند ناکره از دیر سحر آید و از کین سحر کین و از سحر سحر کین و از سحر سحر کین
می باید که دران را بسازد و او را نبرد که دران مادان به سحر و از سحر سحر کین
باب سحر کرم بسوزند بعد باد سحر و درون به مقام سحر کین و از سحر سحر کین
و کما از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین
بجستند ناکره از کین و از کین و از کین و از کین و از کین و از کین
استاد نند و از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین و از سحر کین

و در ماه هفتم به باغ سر رود به نام نهانی ماه و با حشرات ماه
 نهانی که شصت و پنج پیشینه در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 بود و در یک سیرابمان با که پیشینه در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 بند و تمام شب ماندن به در چشمت و در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 هفت روز هم چشمتی کند بعد هفت روز است به در چشمتی کند
 و در چشمتی محافظت بیرون آمدن که در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 در دست و با که در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 که مذکور این را در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 و انکوزه یک درم به تمام کوزه خوانند هفت روز است به در چشمتی کند
 زیاده شود و نسبت که مذکور با که در روز یکبار را در اندام نهانی دارد
 خاک سنگ است و نند تا و در ماه چهارم به در چشمتی کند
 سنگ است و نند تا و در ماه چهارم به در چشمتی کند
 سنگ است و نند تا و در ماه چهارم به در چشمتی کند
 سنگ است و نند تا و در ماه چهارم به در چشمتی کند

[illegible]

فاره حاکم گفته اند که سست نوز بنز نیک و اگر گواست زیاده بود
بس با استره دور کند با سست در میان دوش من عیب های
نشت فی با و نیک و بد و نوب است سست با سست گفته اند عیب
نوع اول نشت با نیک است و انوشتر مع است با سست و با سست و نوبند
او این است برده و جانب نظر کنند و سست با برده و مجتهد در بای گاه که این
اسب با مردان با یک است اسب را سست در میان مردان و سست
جانب سست که در میان را اند و نوبند و نوبند که نوبند و نوبند که
عیب باشند نوبند و نوبند که نوبند و نوبند که نوبند و نوبند که
از ار سست که در بدنه بالا می شود و در بای گاه که سست با سست
اسبان دیگر بسیار شوند و سست که در زبر کلوبی بنه و در میان بای گاه که
اسب با سست دیگر بسیار شوند و سست که در بدنه سست نوبند
یاد دانی اسب میاید عیب سوار را باشد و وقتیه که در نوبند و نوبند که
نظر کنند عیب او است که است که است که است که است که است که است که
مساور است که است که است که است که است که است که است که است که
ده سست اندازند و در وقتیه که نوبند و نوبند که نوبند و نوبند که
۱۱

با کلاه در آغوش برین کوه در پیشه ها ای اندازند بر دو دسته نام
نمایان بارهای گاه در زبان صومعه ها که زبان مار سرون مریم حسین
زبان دست سرون مریم آید در آنجا هیچ رشت و سس سیاه گام با خرنده
از زبان بسیار و دندید خرید و دند و دندان زیانت شود خرنده
از زبان گذر می و نت کبک دندان اتصافان بار خرنده از زبان کند
بوی زیارت با خرنده از زبان کند لعل لب بر زباده با خرنده از زبان
که به دست سید از بر دولت زند زبان بای گاه خواهد شد بدندان مار گاه
را به دکه زمانا رسان آید خواهد بود این نهون بر در عمر شوند عمر ان آب
که به رسته نینک هیچ نین بر می شود بی سر کسر را بدلت قار مویر داد
را از گاه میکرد و هر که در وقت خاک سوار شود از زبان باشد
مویر تنگ گاه میکرد و زن خرنده از زبان با خرنده خرنده
ان سید نیز صاحب کرا اید با خرنده در هر فوجی که از لب
و عین خود و دیند مویر در آن میکرد و خرنده خرنده از زبان
با خرنده از زبان که در کوه است چه خرنده
از زبان لبست و دیند از زبان خواهد بود بار مار گاه کم

بیا ایستادن در این بارگاه کم نور اگر حاجت از این سخن خازن در زبان
کنند اگر حاجت جب است سخن خازن است حاجت
بهر درگاه رسد زردم صیاده نام میگرد خازن از زبان دل
در بعل بهر سر میگرد خازن از زبان است در زردم حرم میگرد و میگرد به تمام
خازن خازن از زبان است سخن در بستان بی مور کبیر و دوم حرم است
سخت بگردان کاکره سنگین گویند خازن از زبان است
از غار در بستان میبود آن کاه و از سنگین گویند بای کاه از زبان خواهد
در بستان است بهر زبان خازن از زبان است در بستان
وقت سوار است و نوار میگرد و هر چه میگرد و نوار خازن از زبان است
نوار زبان کاه به نوار خور و خازن از زبان است از زبان
از دهن بهر زامی آرد و وقت و در زامی زبان از زبان است و در دهن
نوار و در قرح میگرد و نوار خازن از زبان است و نوار حاجت
با و میگوید که در نوار است معلوم خواهد شد و الله عالم بالصواب
بیا ایستادن در این بارگاه کم نور اگر حاجت از این سخن خازن در زبان
کنند اگر حاجت جب است سخن خازن است حاجت
بهر درگاه رسد زردم صیاده نام میگرد خازن از زبان دل
در بعل بهر سر میگرد خازن از زبان است در زردم حرم میگرد و میگرد به تمام
خازن خازن از زبان است سخن در بستان بی مور کبیر و دوم حرم است
سخت بگردان کاکره سنگین گویند خازن از زبان است
از غار در بستان میبود آن کاه و از سنگین گویند بای کاه از زبان خواهد
در بستان است بهر زبان خازن از زبان است در بستان
وقت سوار است و نوار میگرد و هر چه میگرد و نوار خازن از زبان است
نوار زبان کاه به نوار خور و خازن از زبان است از زبان
از دهن بهر زامی آرد و وقت و در زامی زبان از زبان است و در دهن
نوار و در قرح میگرد و نوار خازن از زبان است و نوار حاجت
با و میگوید که در نوار است معلوم خواهد شد و الله عالم بالصواب

[illegible]

شود و دندان بر آن کشند بالا و کشند زیر و کشند در
 شود و دندان بالا سباده کشند از آن دور میل گویند و در آن دور
 دندان بالا اندازد و از آن دور دور گویند سه سال به مدت ماه را نمود چهار
 دندان بالا اندازد که آن را چهار گویند شد و حوالت گویند چهار سال و شصت
 ماه نمود پنج گویند چنان بود که دندان بالا و زیر سباده شود و در آن پنج
 گویند و در آن تمام دندان بر آن کشند بعضی سباده آب و بعضی سباده
 میگویند که میان دندان را سباده تخمیر و چنانچه موطی افتد و در دندان کشند
 را پنج گویند و شصت سال و سباده چهار دندان افتد و موطی کشند و شصت
 و شصت سال و شصت دندان موطی سباده کشند چنانچه خط اینست
 و در آن چنانچه کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان
 و در آن چنانچه کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان
 کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان
 چنانچه کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان
 کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان
 کشند و دندان شانی هم چنان کشند که سیاهی از دندان

[illegible]

[illegible]

کام از آن کند و این را بمانند و گشت بد و دو وقت صبح و شام است بکردن
و در آن وقت تا آب فراوان نهند چنانکه ماه برین فرج بگذرد و سوار شود بر دوش
کند و بکشد در ماه خوانند و دو دینانی شیر ساقی خود بدهند و شربت دندان نوزده
آمد که آن را اندر دو کوبند و بکنند ایام سرگاه برود در آن فرستان شود و در ماه
کام از آن کند تا میل بر آب دیگر نکند سه روز است که فتنه روان کند بعد بیوم از
سوار شود تا بکشد و از میدان کام کام است نه نخواستن آب روان کند و آب
در راه را بر سر رود و دانه نه بجام برین فرج را پس کند موازنه بخار را باشد نه سخت
تیر نه سخت نرم باید که دانه مذکور را و زانش اندازد و سخت کرم کند و در میان شیرین
توان یا شیرین فرمانند و بر دکنده دوم کرت کرم کرده در میان شربت نبات بکند
بر هر طریق سه کرت کند خواه دانه باشد خواه نیم بوده این دانه بجام در دهن در آب
بدین خوش خواهد کرد و بعد ازین مذکور اندازد و مقدار میدان
و مقدار میدان چهل نرسیمان مجموعه در سرشمان میانه دارد و برین رسد از آب که
مانند چوبدانه و مقدار از شصت کرده آدمی را را ایستاده کند میان فرجش
در میان این بکشد و مانند بکشد و از آن است که بگوید در پیوه و در کام بکشد
از این سر میدان تا دوم سر میدان بود و باز تا نیم میدان بویه کند و بکشد و کاو مال

بود میوه بر ما و کاهان فغانان رسیدن نمی تواند به بن برفق کمر خود در آن خط
 را نرم کند و بکشد تا در نگاه بسته باشد بنزد و در و بسته است
 کینه از نیم میان با رکام برده تا سیر میدان است و کم کرد و از ده شود و میوه
 طریق دهنم کت در میدان و دو کیم کت مانند و دو کیم کت و بند بر پیش بفتنه
 چهارم و روز خواهد بود بگرداند و نیز راند و رکت کوبیده باز در فصل بند و
 اگر نوسن بگرداند سود بد خونیاں به کورس بار گرداند بد شش از بی آب و بی
 میانه بر اوینه کت بکون بور بر اس حاجی بر او نه او یک کرنجی میوه خاکی
 میوه ایما نیست نمیت آن با آنها ایو کت نمیت نیست از کت
 فصل جوینده اول است آب به بد بودی خواند از و ما هفت روز آب بند و حلقه
 از مالای میوه و کت و شش میوه و جو خالی ندارد و بد و هفت کت آب به بد
 دوم هفت هفت کت قند جالشی به بد و جو اندازد و هر روز آن مقدار که تواند به میوه
 قند به بد و آب یک کت به بد و مالیک میوه جوینده به فصل نخود اندازد و در اول روز یک
 سیر و غن میوه به بد و در دوم روز یک نیم سیر و غن میوه به بد و در سوم روز یک
 به بد و غن فصل نخود جوینده فصل خوردن از آب سوار شده بسته است به بد
 کام به دارند به بد و کت به بد و مالیک میوه جوینده به بد و در روز نیم و کت میوه جوینده

[illegible]

[illegible]

و دست بگیرد بر دست ایشان نزدیک دست راست شود و در هر یک یک بار
 راست شود و با هر دو مرتبه خود نظر میکند و دست غماشیدار آن مرتبه بحرف
 مبارک و از طرف دیگر در هر مرتبه نگاه میکند پس نوا یا ایا باید که در هر خود و وقت
 گردانیدن است و میان هر دو گوش است و دست گردانیدن است که از دست
 سود و در هر مرتبه در هر دو طرف و هر یک یک مرتبه خسته شده بعد فصل خود
 در صبح و نام دست بگیرد تا کوی بدود و مرا موس کنند و دست گردانیدن است
 و یک کانت در هر سال است و شش سال دو ماه را خواند بعد از آن دانند و در هر
 مرتبه اول بعد از این که از دست گرفته بدو اند بعد سوم روز و روز شود
 در هر میان است و این سه تمام کرد و در هر یک یک مرتبه است و در هر میان
 طریق بر کماله کرد و در دست گردانیدن ده نوا است و ده نوا در میان را
 است آن کرد و در دست راست است و یک است چنانکه خواند آن را در دست
 و بنده و نیم ماه بدو اند و دو وقت دست بگیرد و بعد از آن
 در هر فصل خود و در دو وقت دست بگیرد و یک روز و یک روز و در هر روز
 و در هر یک یک روز و میان است و از در آن روز و دست گرفته و در آن
 زمان و در هر یک یک سال است و شش سال دو ماه خواند و در هر یک یک

این سه مرتبه در هر یک یک سال است و شش سال دو ماه خواند و در هر یک یک

[illegible]

۱۵۰۰

[illegible]

وقتی بر آید نام باشد چون اگر در آید بوسی خدمت آید و در میان
و خزان مادکاو در بوم نوازند نه سیر دیند و یک کمره غنیمت بکند در اندام کون
آتش زبانه شود و جانی که آتش نباده شود و دو در آید وانی خود در دماغ زب
در آید دم زند از بنی و در بیرون آید اندام لوسنی نو کور کند از آید در طریقت اول
سایه او و یک در بسیار از نو در طریقت مخلو شود و وقتی که گوشت
بخنه شود باری خام کرد و بکره غریز زبانه شکو شود او قادر بود و اما دست
بر همه خبر است و در این زمانه که در این حال غنیمت بیرون کنند و
فعل است که آنجا نترزند خون بیرون کنند و آب که سیر باری یک در آنجا
زند بیرون کنند و کام دوستانه گذاشته سبوی رستانه خفا بیرون آرد
بناکوش در رود و جانب اندازه کنار هر کان پیوده است و آنست که اندک احیاء
بالای نرنگ است و یک بر او رک خواهد جنبه همانجا نترزند و کلوی باید
که زیر کلوی نه یک سینه قفا کند سخت باری سینه پیوده دارد و یک بالدر خواهد
ماند خون در آن خواهد یک سینی بالدر بولاق در دست بیرون نترزند
خون بیرون کنند و سینه بر دو مشهور اند و در دست بالدر آنرا
دو انگشت فرو تر خنک کند و بجز که گوشت چهار انگشت

ممنوع اند بر روی سر در درون چرخ و گاه نه در زوایای کونیه اول انباشت دارد 16
همان حال که آن فلز در خانه جنبه نیز نه در خانه سرین خواهد آمد - گمراه و در جواب
زائده است به ابرام که در یک جسم به جای نشستن در کف لب پیرایش
بیار و در کف لب مذکور سوراخ نشسته تا اندک سرشته بوزنده است لب برسد اینجا نشستن
با بیرون اندک بلندی که در لب حاشی که در لب با می ماند بهشت اندک
ممنوعه مورد در کف و سر آن است اینجا به ابرام خواهد جنبه اینجا نشستن در خانه سرین
خواهد آمد - لب لب دهنه سنگ لبه با لبی یکی آرد و وقتی در دهنه است
سنگ در خیز دیگر برسد هم در آن است لب لب شود درون خون با هم در
بند و زنجیر بگویند و در حقه لب نشسته لیوم حقه لب مذکور را با نهانی در و در
بر و آب بیرون خواهد آمد نیم از لب سرده لب زنده بیرون آید نشستن خون بیرون
خواهد آمد بسیار رفتی بدیدید و قند و سوراخی در آن یک با نهانی هم با ما کردند
مالی جنب لب همان قند و خزینه با خال نشستن با یک جا دارند و در دهنه
از در و آب سر در لب نشسته خواهد شد یکی او خواهد رفت - لب
در لب از لب به مجموعه از در بر لب سر نظر خواهد افتاد اینجا نشستن در
بیرون بیکر و خال نشستن بر و در اندک عالم با لب

سے کھسکے باد و خالصت مارا لیکن آؤ و بقیع اول صاعقتہ القہر بند دربار باد
کوفی کہ نور اسب زحر نور و کوسلی نور می فند علیج انما لہ الرحمہ و در کفر و
و در داغ عرض کند داغ تلوار انیسف در دوازده انیسف کند سواران یک
مفاہدہ در داغ ماند و کور بار و دایمہ کا قہہ بہم داد و بیہ ہست سیر یک سیر
نخم گردان با پوست یک سیر کسہ سی یک سیر آب یکی ہر نیے مطبوخ و در
دور اندازند انوار در محوش از جگہ آفتاب مانند کام و سبب سے مطبوخ نور سیر در کردہ
ہمائی مقدار افدینہ بہ ہر ماہ فندہ و کراسن ماسی سیر در بخار کرسف در کرسف
در ریشہی بہ ہر دو لیبہ نہ ہر بغیرمان خدا بر کھانہ بلو کوفہ سیر
سید بہ آب سرد یک سیر لیرہ او چند قطرہ در نیی سبب چکاند ہفتہ چوبی
طریقی کند نیو کوفہ سید دفع باد و قنوقہ با یکہ در محل تا آب سبب سبب با
و ر سبب نہ نہ آؤ و بیہ اینست ہر تخم حنظل یعنی اندر اندر و مشکلی سار دین
خوارنج عفرہ زعفران عفرہ نہ ہر سیر یک و کان درم یک جاکردہ نیو ہر جامہ
نیر کند سبب سبب چکاند درم روزینہ بہ ہر ماہ سبب سبب سبب سبب سبب سبب
از حرقی نہ زحمت نور افدہ باشد در نیی چکاند نہ سبب
تلوار را بہ نور کوفہ نہ درم بہ سبب نہ درم زعفران سبب سبب سبب سبب سبب سبب

بر من قدم ایستاد و در آن روز غریب کسایم مردوزنه کان دم در و لبها لب ۷

انرا از دماغ سر سینه های سجده در دم دست از فی سجده در دم کوتاه نه در دم کمر
 را بکوبد تا باریک شود و غش کینه و با شکر میل سجده در دم انداخته یک طاق کند در دم در دم
 تا مادام که سر سینه کمر است ب میانه بر روز متواتر بریزد و خنجر است سجده و
 انقباض افشاید باید که خنجر و کوب کند خوب در بوی اندازد و خنجر بسیار
 از خوب بر در رشته معان را بر مولا که بگویند و جسم است از دماغ و
 در سجده موازنه خردی با سجده که در دم موازنه در دم موازنه

دویم سندھی ده درم قندیب سیر مفت روز قنوا تر بدید مکتوب

[illegible]

و در وقت سبب آمدن جناب فرمود می نمودن ساختن آواز است

در جسم بزم بسیار آید و اندام مست شود و ضعیف شود و اسهال غالب گردد

بسم الله الرحمن الرحيم

نیز باید از بدایع و نیز ابایی که گویند او این است او در این

از این سرش بر مویزد از جوب زده به بول خندید

[illegible]

[illegible]

دانش خشن با و نهون انست که جسم محمد از و سر سخت که بر یک زود و هزار
با یکدیگر و شناختن با و سخت تمام بدن سخت شود چنانچه که بر تر لقان
کردن فرزند و از پدرم نیز سخت شود و شناختن با و برن کوشن بیکان و چاره
در پای ما بر بن انوار و مردم کند و کلبه انه می بسند خود در دنیا با و می بوند
نوان و دانش که بمانی با و بسند و سخت بر دو جسم این بدو بر بند و در دنیا
کافه مار یک بند که آن یا و فرسد و آب کرم بدید آب بر دند بر ریان است و در غنچه
بند و و سیر بر آب بندند افح اید و وید چاشنی سیاه دانه مسیابی از بی
به درم بیل در از پیل حول کوبه این محمد او وید مذکور را بر رستان در ده کان درم بیل
یک با یک بند و در غنچه بند انجیر به مقدار در این محمد او وید شوند همان مقدار و در غنچه مذکور
انوار و است و در رابره از حیات بسند به خود و مردم زود چاشنی مشهور بند و است
بیل و در عده خنیر یون آرد از راجه خوان به تمام اندام با بسند شود که خون سردان
آید که آنها و نه شود و است مذکور شود و غرمان خدا و معالیه و روشنی که باز
قبضه است انوار ملک اید در دو جسم که کرده بند و اید و اید به نه این
او و چاشنی خون کوبیده تازه مع سیر و بیل در از زده درم در و انداخته بیل
بند و در محافظت با و کند حوا یا یک بند و در مع وقت که با و تیر و آب

[illegible]

ملافت شود چنانچه باد کوفه را ن سوزد هم خانی را ن در انبات مذکور شود
اگهی در دست و پای شود و در این است که در دست و پا در دست و پا
و در دست و پا در دست و پا در دست و پا در دست و پا در دست و پا
نمودن بر آن خدا تعالی در شناختن باد اینست که اگر آب را از این بار شود گناه
نکات بر آید و چشم را زرد بکند و آب غریبه را اینها بدید و موسی از ارم
شنود و سرور زین نند و فاشی باشد و او او در چاشنی اندر چشم
لوحی بود و در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
ماد او را و اگر آب را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
رو را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
با در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
انجمن است و در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
نمودن در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
سندی در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم
در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم را در این چشم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیهوشید و دو داغ از سر تا دم در هر گاه در داغ عرضی کنند بگویند غره از خدا
 بخواهد چنانکه آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب بر آب
 است خشتی او نیست آب است خشتی او نیست آب است خشتی او نیست آب است خشتی او نیست
 بستان کنند و اندام تمام بستان شود و در غنیمت یک دم تمام اندام است مذکور کردن کند
 او و در غنیمت است بهر یک یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر
 به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر
 بنام روح سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر به یک سیر
 اندازد بگویند همان رنگش برادر رنگش مذکور در اندام آب بماند و در کوشش آب
 رنگش سرسبز معانند ده قدم اندازد آب به خداوند است بر همان خداوند او فیکه
 است به کوشش کان کردانیده بایک سیم جان باشد به سیر به سیر به سیر به سیر
 سنگی ده قدم بایک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم
 بگوید به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم
 در یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم
 روان کند لاس بر دوان و آباد هر دو سیم بگویند حج تمام آب بستان در
 باشد به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم
 به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم به یک سیم

[illegible]

با دلفانه که مندر و محلی گویند شناختنی است که در این راه هر چه
بالد کند دارد و در مکانی نوزده دیر را با لک هجده کلوتر نشان که در
بدر این راه به این است او به این سخن دندان است که از او می آید
سختی کند و چشم است و با سیم به بد و جرم است و کوه که در این راه
است به این سخن است که باه و دانه که درم سبالی ده درم این ده درم با سیم
کرد و درم است که تا درم بیدار و درم از درم زور و سبالی ده درم
نفرمان خوانند (حاشا) درم سبالی به بد و درم است که با سیم
بوست است به درم بوست به درم بوست با دلی به درم بوست با دلی
به درم کتبیاتی خورد و به درم کتبیاتی بر کرد به درم تا سیم در این راه
شش سیر است چون شده نصف آب دراز و یک کلوتر را بدید کرد
درم با دلفی که در این راه با دلفی که در این راه با دلفی که در این راه
را به سبالی می ماند او این است که به سبالی که درم با دلفی که در این راه
ده درم است که در این راه با دلفی که در این راه با دلفی که در این راه
درم کتبیاتی خورد و درم کتبیاتی به بد و درم کتبیاتی به بد و درم کتبیاتی به بد
او او تنی نند و در این راه با دلفی که در این راه با دلفی که در این راه

[illegible]

کبره و در دم نبالش و در دم موهای سیاه و در دم موهای سپید و در دم - بنشیند و دست
 کرده بر شیر زبانه تا یک هفته بنشیند و بفرمان خدا انعام دهد و در دم از سر بسیار در
 را شود که می افتد و در دم سیاه می ماند و در دم او نیست او می ماند
 سیر حله که می افتد و در دم سیاه می ماند و در دم سیاه می ماند و در دم سیاه می ماند
 حایده بعد میان او و شیر کوف اندازد و یک هفته در دست دمای رب مالده
 در دست و در دست نه اندازد و بگوید فرمان خدا انعام دهد و در دم سیاه می ماند
 بار و شیر کوف در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 مالده ناست بگوید و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 ملبه و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 کرده در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 در میان است نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 خفه لا تر کند و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 نشسته است نصف از دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 دو در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد
 فرق کند بعد از در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد و در دست نه اندازد

خودکشی نیست بلکه با دگرگونی روحی و فیزیکی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

خارجی حال دماغ کند و وار وادی باید داد اگر چه باد خوبی است و پس و قبل از
هر یک از اینها باید بوی بونک بزد و درم بخورد و درم و شکر درم و سنگه بزد

مردم رنجیده مردم اول زنده مردم کوفی زنده مردم کند مردم زنده مردم حشر سید مردم

بزرده دم پوست استنجه بزرده دم پیل دراز خوردیم و در ده درم پیل

مول نرده دارم، هنوز به نرده دارم، کوسن نرده دارم، به چوبه و لایت جا کرده بنویسد

از دوزانیم بر او بخش سجده بجز کرم و میده بعبان خدا تعالی به تسبیح و تعویذ و غیره

یادخواه آدمی را خواهی کرد در خلوی بنده علیقا ملحق است تا بپوشیدن لباس

ادبر ادر خطی بدو مع شود و نه کون مجرای هر سه کان صف اول را نیز بر این خط

مختصر دوسو سالہ عالمی ہولو ناطو مسیحی مسیحی

و یا قیصر اجنہ کھیمف محمد عسقلی بی بی رباب داری

مستمع بودم بعد از آنکه در مجلسی که در آنجا بودم

بہارِ نبویؐ کے دریا میں بہاؤ کی باتیں

چند رسید باشد اورا خون برود کند او به جانم سزند دوسر
یوم بید و کراسی اسکیج و میر کشت میشی سج شمر دید و خورشانده بد
تا کنه و شب غریبه شود و غرمان خدا بخواه به شود و یوم رسولی نهد

خارجی خود خوانند و می شود و از کشت عله عله میان به دولت می شود و در
روز زیادت شود کاف کند عذوبه تمام بکشد و آن او به سخت کشت می شود
نوب و درم نوبتا ببرد و کلی چون اس کرده درون اسکاف بر کند و سج
خشی سج و یو سج و سج رسولی آن اسکاف کند عذوبه و کاف اس
و عذوبه بر کند و یار و صابون یک درم ششبار یکیدیم نوب و در یکیدیم سنگرف
ز دانی چهار عله یکجا کرده و بار و خنجر کج خمیر کند و در نوب و در سج
مقواتر کند و ارد می شود و اگر صابون تنها هم بید شمره عذوبه

با دادندی نهد و بر می شود و دو نوع است نوع اول موی نوب و بر زخا
کند و عذوبه این است نند و کلی یکیدیم سبانه یکیدیم و در سج نند و شمره
یکیدیم نوب و در یکیدیم هر یک یکیدیم تمام تنخ یکیدیم سیم یکیدیم هر یک یکیدیم
بار و خنجر اسکیج کند عذوبه کوی جایی که درم یک موی بر زنده یکید
کدام زنده و این او به نند و کور با یکیدیم نند و در نوب و در سج و در عذوبه

هفت روز میوز بود چهار روز غیر ملک خالد به کرد و بفرمان خدا تعالی
از مردم زب کرده افتاده باشد به شوکر بفرمان خدا تعالی که بوقاد
2 بادخواه است را میسوزد عوی کما کل و ببال دم
بمقام مردم است و در این روز او به بکنند میگویند او به بکنند خوب نزد
دستی از مردم رفتی تره یک بگر در را بلی کرده باید در اندام خالد
نیوسود و می خواهد بر آید و افتاب بر است بند در سر کشت گویند بار
در میان کبیر بنز مانند از دست یک روز در آرد گفته شود و عید ان را را خوش
تغیج حوت بند آن را غنم را در اندام است تمام طه کند سر او را من بدید
چهارم او را گوید به بفرمان خدا تعالی باد و حوت بنه حرم
باجی بخورم جو به بخوریم بخورم از هیچ بخورم این عید او به را که کند
باب کرکین هم سخت کند به کرد بفرمان خدا تعالی با و خورده
است را شو می را در کلا و بعضی از مردم علاج او اینست و او به بخت
بمقام بخورم از جو خوب بخورم این عید و در او بر است بند و کر زاده شده
باشد او به را بدست بخورم از علف را کس کند بسوزد بعد سر او را
رکس کند و زن کرده هم بدان مقدار شخار زکات و بخورم این از و میجا

کند، رسی کند بعد جامه بپوشد بالبره لحن در کله سخن کند و بر کوه بپوشد
فکر و بر نیاید پس با تنه مادر و بکشی کرده سخت کند و اگر در دم بپوشد
کند و باز بر نیزه شود و سخت بگوید و فرمان خداوند است
بیار و جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
موضع باله در آن موضع سخن بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
سخن شود و جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
سخن شود و جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
نمره و جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
در جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
وضع جامه بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد
بپوشد و جامه بپوشد و جامه بپوشد

سایه و سده که مانند و رانی موضع مبالغه عدت با جوره دفع و
عوی ایله بفرمان اسد اینها در دفع با جوره مبالغه عدت
بوده و نجا عوی اسب مانند مار درم نور می کشد ببالد که در دوی
برایه جری و نوزد است و بر برای می نیز نافع است و باد
سران است نفع است بکی اسب است و نوجم مثاله دوم خود را
بی رود سوم کردن چینی که روش میگرد و چنانچه ستور و شمشیری که در مکان بگذارد
و چشم هم بگذارد و یک چشم نظر کنندم در آن جانب که در روست بگذرد
در آن از جانب صفت کور تا حدتانه ریش بریدم کرده تا خانه درست از خانه
چایس و نفع برساند که از چوب بگذرد از خانه درست بریدم کرده تا خانه
و نفع برساند و به سیر نیم سیر فندک بکسیر بزرگ ده درم در نوبی
بدنه ناکه فندک عسلع ریش و دویه جانشنی سندی سه درم ببلبل
سه درم ببلبل در از سه درم ببلبل موی سه درم بول سه درم بول سه درم بول
در اینچون بخار دانه سه درم فندک یک سه درم سنبلیلی سیو کم درم لاری نه درم
در آن سه درم زبره سیاه سه درم ایبه حله اس که کرده عده رخنه بید اخبر
سیر ز در بیان دار و در مهور تا نذر و و کجا کرده جانشنی بدیه میار بکنه

نمودند و بفرمان خداوند بزرگوار در تب هم میگردود و پنج در سن نازک
کند تمام روز خفت کم کرده را برب را کیست کند و ناس بر بد و ناس بر ناس
کسی که کان در دم در دو لاق میماند که در بفرمان خداوند بزرگوار
نمودند و در هر یک میبندد آب بسیار در دو اندبه در غدا و در بعضی روزها
انکه با دغ و در اندک خنثی او بنفشه بنفشه بخشد و دوم فرار بگریز و اندام
نمود و با دغ خون بکشد و در اندک خنثی باشد فلحال این را و در بد و
نمود و تازد و یک کوه و سحر و پیل کوه زده درم آید و در یکجا کرده و درین خون
نمود و درین زمان رده بدند و بگویند بعد و درین خون عباسی بپوشد
نمود و درم قند بکشد و درم است بدند و بگویند و بفرمان خداوند بزرگوار
نمود و در هر یک در دو رده کوبند و تمام اندام را برب می افند و می بکشند
دوم بد و درون دو رده کوبند و بپوشد و درین زمان آید و درین زمان
بیشتر است و نیم سحر و بکشد و نیم سحر و بکشد و نیم سحر و بکشد
درین دو سحر و بکشد و نیم سحر و بکشد و نیم سحر و بکشد
و در هر یک در دو رده کوبند و بپوشد و درین زمان آید و درین زمان
نمود و در هر یک در دو رده کوبند و بپوشد و درین زمان آید و درین زمان

28
 صبر و قدری دیدید هیچ او نیست او دیده جانیه آسم نرود و دم که نرود نرود دم
 حلیش آفرینوار بدید نغمه ای خدا بهما طبعی بود و در خرقه الهی خلیج بود
 را نمیدانست پس همانطور بود و بعینه کوزان بول از روی بالند و از باد
 با هم میزد و در دیوار نمود و وقت سیاه کن در و کیم در و
 که می کوزان بول بعد صدمت آمد از غم را با نیت ناله تمام الت سوز و بعضی
 را سوزالت نوزد و زان طبعی و سرج دام باشد و بعینه را از یک کیم غبار
 آلوده غاید بعضی لا سبیده و زانو غاید و آب بکیراید و آتش کند و آتش
 نمک نند و دلبند مشک بدید بختی بغیر نمک نند و آتش را در بر آتش
 می کسبیده بعد و دم سال فرادش شد و جعفر داد آورده باشد با تمام
 خنجر نمک در و او نیست سار و تخم خنجر نمک نرود در تخم خنجر نمک نرود
 در تخم خنجر نمک در تخم کدو سبز نمک نرود در تخم خنجر نمک نرود در تخم خنجر
 باد زان نمک در تخم این جمله بنجا آرد در دست کیراب بچو نند از در
 سناحت نیم کیر نال کرده باشد شکو کهنه زبان خدا انعام عروصل
 با و لایقه شمش آویند که در دهن و لال بات گویند که عاب از دهن
 بسید و افتد او نیست او دیده دوکان تخم از آن دستور بیستانی

[illegible]

نحوه درمان خرد مغزانی و دفع سبب علاج بواسیر و دگر گاهه

29

سبب از درخت شالی خورد بخورم و سبب درخت بندر بنجی سبب سبب
بخورم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

خون بستاند و بهیچ آود بکند
پرتوهایست بکرو برین خدا نیاید بگوید
دشمن کرده باغزید بدید میگویند برین خدا نیاید و اگر سخت زود ازین
شود قلعی همان باغزید بر صورت بالا فرج بر استخوان
استخوان اینجا شده اند انجا داغ کند درج نکر نیست
جایگاه باغزید نیست نهانی از آن در دگر میارود و میان استخوان
اینست سخت زنده نهانی نکر برین کسور داغ خواهد کرد و ازین
سند و کانی باب درم ازین کسور بجزیم بلیجاده گرم کند در میان کسور
انوارد برین خدا نیاید بگوید باید که گرم کرده از زردی بگذرد
و در زیر فرج و در دو کله داغ کند بدین صورت داغ از اول کولم
تا دوم کله کشید از یک سر فرو راند کند بماند و در زیر کله قبا فرساید
در چشم از دوی بیدار دبا از آن است و کولم از خون افتاده باغزید
خون در اندام آب نکر بر میزد و مفاصل کرده و در استخوان نکر بر شکم
یا در پهلوه و یا درم بسیار کند و در دست و پا در پای شکم و چون نیاید
در کین بکر کند که از او به هیچ سو آن چه درم استخوان نکر بر میزد و مفاصل کرده و در

[illegible]

منور و شاقه گویند و در واری او کونایم گویند و سانه گویند و در ویری او
ایم گویند و گم کشیده بماند و ترک ها و دلبه کند یار و در پنهان بود و در
سینه با یک ریب باله کند بعد از ناف پیچوده چهار انگشت از خصل بازده
انگشت و در عرض کند زیر او و به مقام داغ بماند او و به پنهان شود و به یکدیرم
سند در کاپی یکدیرم و در غش کند یکدیرم و غیره که پنهان کرده باغیرند باله داغ
بماند بعد از داغ و اسس خواهد کرد خاصه نیکها بعد از دم روز را اسس قدر فرمودند
آید یار و در خوش بیان دو انگشت کردن ببرد بعد از خند کلک زنده و در خوش
گویند که بر کرد کتاره داغ در هر دو لب نشاند و کتور تا به روز و محبتی کند و دم
خواهد افتاد و بگوید که بفرمان خداست با و بر قان نه دهند و در قول
با و لایز حیا آدمی را میگوید چشم سخت زرد شوند و سیاه زرد
کنند و او انگشت او و به یار و جوار که اسس نند و عازنه بیک من خند
و به پنهان کرد و به پنهان کرد و به پنهان کرد و به پنهان کرد و به پنهان کرد
تمام لب کند بعد از باله با باد بزن لب و کتور خوی خود و کتور تمام
لب خواهد افتاد و بگوید که بفرمان خداست با و بر قان نه دهند و در قول
کنند لب زرد خواهد شد و افتاد و بگوید که بفرمان خداست با و بر قان نه دهند و در قول

دفع از راه و بعضی تهاونه او و به سبب حالش نبی از بره و کوه کباب
باز کرده نایب کرد و در میان خود او هم سران خداست و بیرون
بسیار است که کوه را می بیند و بیست و یکم از آب با بد نغمه آن خداست و بیست و یکم
دفع از راه و بعضی تهاونه او و به سبب حالش نبی از بره و کوه کباب
باز کرده نایب کرد و در میان خود او هم سران خداست و بیرون
بسیار است که کوه را می بیند و بیست و یکم از آب با بد نغمه آن خداست و بیست و یکم
دفع از راه و بعضی تهاونه او و به سبب حالش نبی از بره و کوه کباب
باز کرده نایب کرد و در میان خود او هم سران خداست و بیرون
بسیار است که کوه را می بیند و بیست و یکم از آب با بد نغمه آن خداست و بیست و یکم

[illegible]

ماده گفت که در آثار عقل نشود که مردم اله تعالی نباشند و به خود
فکر کنند و بگویند ما را خود انوار و دانش گویند شناختن او اینست که هر
از علم او بیرون نباید زد و حق و صفت خود است را چون اقتضا باشد
نماز و خون و آب است نه به خود فکر در اندام میگرداند و دانش خاک
باید علاج او اینست که با سیره کسبهای با کین و کسبند بازال به خود
در یک روز انوار و بعد چهارم روز یک روز و کمال درم درم درم بود و در حق بود
بگفته اند که بگویند بفرمان خدا تعالی هر چه عقل
از نوع الف یکی را بیان کرده اند که است معلوم فراموش است
لا اله الا الله از عجب خود ان در طبع است شناختن او اینست که در
که این در واحد صفت است اما نشود و بعضی را نشود و یک اما نشود
میشود و باید که هر چند نظر کنند در آن فهمند از آن اندکی بنده است
و با از آن از هر است و اگر از آن از با چشم از دانه و اگر لالی بنده باشد
سید و در این نوع فخلق نباشد نگاه در این در شماردهای اما نشود
بعضی را از آن معلوم است که از اما نشود و اگر از آن معلوم نشود بعضی است
فریه هر مانده و بعضی را از آن معلوم است که از اما نشود و اگر از آن معلوم نشود بعضی است

یک عدد در میان فقه غلو کرده بدین تاجان آیند درون شکم هر دو
رفتم چنان کند تا سه روز بدید نفوسان خدا نیلایه شود و بیست و چوبه
کسی که دارد نگاه زیر مادر مادر و تباها و با و بیده که بیدار بود
در طبع رخ است و زینت علاج عار و کس که کان عدد و باقی در آب برادر
نفران خدا تعالی هفت شود برانیده نند و گویند ان نیز در طبع رخ
است که ازین او اینست شکم در دهند در میان هفت جدر است بل
یونند علاج او است او و شیت دریم قب و نیم شرا و کا و س و فقه
در میان شید از دو موارنه که در روز است را بدینا هفته میگویند و هر سال
رو بیده فقهیم یک عوت و ده روزگی می ماند از آب و ممال
فقهیم حاشی بدینا عوت که کور زنده در شکم رو و یا هفت روز و چنان کند
نفران خدا تعالی که عوار ان نگاه هفت بعد او و بدید
و حلی عوار که این در طبع است او و بیانی زده دم و کلور
عوار و دم و بیانی که در شکم است در این حلی که در بدینا
حیات کند به شوق که چنان که در شکم گویند از زنی است
سخت و در از بدین شکم که در شکم است که حلی از شکم کور است

در وقت و صبح آید بازیدم چنان بدیدم بیدارانی او در بدو در حوضت باو داد
 و بر کوبنم یکسره کس کرده در بوم بدو و چو نتواند که خانه بدو در گرم خدا
 بتغای رانند نگویند و چشم بکوب نقطه لعل در سباه هم کشد نشان خانی
 او اینست ماه تاب بمانده باشد روز را در روشنائی بگذارد و فراموشد در بدو شوخه
 ششای بخوابد تا ماه سباه خوابد آمد از راه دور است که در حوضت خانی حیات
 بخوابد و از راه دور اندر عیال هم گفته کشد است کرده به سید در درخت
 بکایان بکس و از راه سید زده درم و نای نزد دهم کشد و تر یکسره در آوند
 تو لب لاله کرده بدو روز را بدید که حیات باشد زنده شود بفرمان
 خدا بتغای و سید بازو که تر یکسره سید یکسره که تر یکسره در آوند
 استقدار به در که حیات کشد به شود بفرمان خدا بتغای و سید بازو
 آید که لب را اینزاد شود از راه لاله زار کان سوختنی گفته اند به تمام نام
 لب چنانچه آید باشد هم چنان شود باید که تر بزند و آب آن ببرد
 کند بلیته کرده بدید از آن نیم و حاشائی سرودنم درم بدید علاج او نیست
 او و به زهره سید و تر بسی باشد کشد آید زده درم بکس و بدو بدید
 اگر حیات باشد به شود بفرمان خدا بتغای و سید بازو که تر یکسره در آوند

درم در کسم دست می شود چنانچه حریط بر شود هم چنان بر آوردند و در حریط زین
می افتد و در کسم نو در در حریطی جفت بر از اول تداوم کنند و هر چند که
و اگر در جفت بر از نو در بر شود و در کسم بران خود تپانی او و در جفت
فصل بخیرم باد سید بخیرم پوست سید بخیرم سره سید بخیرم لکن بخیرم
سید او و در راجع کرده بگوید در آب اندازد و خانی کرده بدند تا بخت بخیر
اگر حیات شود به کوه و در کسم تب جره و تب جی تب گویند و تب هم نام
سید بخیرم و قدر از در سیم سوزنی است تب نامی است که در علاج
او نیست او و در تب سید بخیرم تخم خرما و در بخیرم پوست دو و در کوه
بخیرم مس سید بخیرم سنگ در بخیرم کف در بخیرم بر سید
با سیر و نکره کسی کرده در سید بخیرم کف و در سید بخیرم سوزنی
چنانچه کرم و در کسم است که در کسم خواهد در بریده و در کسم سوزنی
در کوه کسی است که از اگر حیات بشد و سوزنی کوه در کسم خدای غرض
روح نیم باد سوزم در وقت آخر سال در ماه اساده می شود و در
باد می شود و کرم بخیرم و در کسم کوه در کسم باد و در کسم غرب
سید از اید و در کسم سوزنی کرم می آید و در کسم سوزنی و در کسم

سپید و در میان ما آید هر قلندر را که این باد رسد خوله آوی
خواه دلب و یا نیز چهار یا پنج باشد تا در تنه بماند بر نی مانند راکب
و یا نیز طوطی باشد زینت کرده آدمی بخورد و آب را بدید حباب
کسی که باشد بگویند و شناختنی باد نذر رانی است در آن سال که آن
باو بیاید و بر بند و ستان آخر سال بساده در اندام آدمی جنبه بوزان
بخندم خنجر می شود بعد به نذر در آن باد سوم رسیده است بایک پستان
خورد و در پای گاه یا درون خانه بخندد یک ساعت و باد و شست
آن بادی وزد بعد میرد بر کسی را که آن باد برسد دل بسط طریق
برای آن که در اندام آب سوختن شود به تمام خونی اندام بسط خشک شود
سج بر نمی شود و جنبه در طرب آن باد میرسد در میان قاعده در سج
آب نمی مانند خشک شود و در جسم آب تمام سیاهی ببرد و نقره زرد و
سیدی افتد آب نرود و نور قرار گیرد و اگر خدا ابتعانی بکرم خود حیات
بخشد برده او قادر توانا است و در باد و قطعی یعنی برده روده بر طاقه
که هم بخاریم خضم بدانند که کرم در دست بگویند خوارید غافل شود و باید خبری
تدوین بکنند این را هم سوختن گویند شناختنی او است آب بپوشد و زرد

دل او سوزان باشد چنانچه ای بی آبرو شود بگریم و الیها و...
 و ضعیف بسیار گشته و نیز اصلاح نیست اول روز را دوم روز را هر یک نقطه
 شود و کوفه در میان جان تو بخند نکو شود و زنده گردد و...
 است ضول کم شود و می او سخت نکند بزند و اندام نیز خاک باشد
 ز نقطه بسیار در چشم افتد و نیز را هم سوختگی بکوبند و علاج او اینست در باب
 پنج گفته شده است زیرا چه در اندام پستی خون است و حیوان آدمی و
 حیوان پستی است که خون در اندام و دانی بخاند زبانه و کیم که حیوان با
 به کرد و غریبان حلاوتی هر دو جل نوب و واردم است و می شود پس خفتن
 او اینست و غنای نور از جانب دانی دم می رونی می آید و دانی او از
 می کنند نگاه دم می کنند و با دانی از کف شود و با از می شود و این
 از کف با هم در هوا و مستان وقت که در کف زیادت شود و با
 به روز آرد و کوفه می شود و حیوان دم آن غلوط می کنند دم درون قرار
 می برد و دم کرد و بیرون می آید از جانب دیگر بسیار آید از جانب شش کم
 و با آید از می شود از جانب پستی بسیار آید گرم که اگر آید به زبانه
 نفس می آید و این گفته شده است از او اینست

مردانه

کوه شش گاه دانها جور بر دو جانب بسیار دایره دانها نور برین

35

صورت سر بر دو جانب کنند و در حکم این دو به بود و بعضی بوی

بج برک این است درم بول است درم بیل و از از لب درم بیل

بول است درم جوانی است درم خاک گنلی است درم تبرک است درم تاب

سنگ است درم و یا سه است درم لمار حنه است درم شخار است

درم بنیا است درم بنیال است درم احمد است درم مطهر است درم بول

و از لوان است درم بلبه است درم خالجه است درم بلبه است درم بلبه است

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

است درم بول است درم بول است درم بول است درم بول است درم

فارسه سقیم اینرا بختی مبدل بر آب در سحر مذکور گفته اند
 و صبح او نیز صبح چهارم نبی موسوی میگویند و رباب را کام گفته اند
 و در روز چهارم سحر هم در سحر است اینهم در آب را کام گفته اند
 و در آب تلخ و در حد سطر گفته شده است در سحر با و خون در کام
 و لب اینهم یکی شوند آن را هم سحر میگویند و صفت او سرد
 و سرد گفته شده است معلوم خوانند و الله اعلم باب سحر و در آن شب
 آب را چهار نوع است اول آب از باد باشد بزرگ وقت غاریسی
 و باد در شب شود و چشم محل و قدر رسیدن و بر آب باشد و نوی اندام بر خفته
 و فازه بسیار بد و خله کشم هم شود وین در در کشم بند و رسول گویند علاج او نیست
 کاهه گویند زده درم سندی پزده درم و آب جوش نیده صفت او برید
 بنو شود و دفع تب که از باد باشد او به بر آب هم درم بخمیل و درم
 جوش ریخته و درم سحر هم که این سحر هم بهر موم سحر هم دلیل در زخم درم
 لبتای بزرگ سحر هم نشانند در سحر بر آب جوش از جوش دو بار
 آب بدهد و این مقدار را یک هفته بدهد به شود بفرمان خدا تعالی و در

[illegible]

فرمان خدا تعالی است و انچه نیت کنی همان بر او می رسد
و درم سید و درم بلبل و درم اندوه درم بازنده درم پنج سوس و درم
ایسی او و به بالا جمع کرده در سبب سیراب بخوت نزد چون دو سیر عا ندرده
درم سید با کف نمان کرده در بوم میسی معذور بدید تا یک سفته به بعد فرمان
خدا تعالی هر یک که از اینم می شود و در آن را سبب است خوانند و کلی
او نیست این جسم روان شود و جسم حسی که در درم یک سیر
باشد و جسم سید و قدر علی طریق ایشان نمایند و در دوره گویند و
دل بزند و مرک گویند و شکلی شود و این سبب خاک کرد و بسیار و او چه
علیهی بخیرم سوس و پنج درم بلبل در از بخیرم و سبب و آنه بخیرم و آنه
بخیرم و بسیار بخیرم و حیا حسته بخیرم و زیره سید بخیرم و خوب بخیرم
و سبب از آن بخیرم و بسیار یکی بخیرم و بلبل بخیرم و بلبل بخیرم و امده
بخیرم و این جسم دارو باجا کرد و خوب کرده جمع کنند و ندره کان درم و در
چهار سیراب بخوت اند که سبب نمان کرده بدید یک درم آنوزه و یا رده
بدانوز بدید تا سفته می شود فرمان خدا تعالی و عا که از آن بخیرم و آنه
که بعد خون کرفانی محافظت شود و در آب که پ را بشود و بعد

[illegible]

زمن گذشته روان خود را با ...
خون فراغت است و دوست و ازین بر رویای جانی ...
بروز و دم نزد خوب بنده ...
بدین تا آنکه به ...
و در سیه است نیم میخاند در وقت روان شدن و است فلانند باید
که اول گرفتن کاوشش باز آمده موارنه ...
بروز و دم ده ...
سکان بدین روز و یک ...
قرار گیرد خون کام بیرون کند و آن ...
ماند خون از بی بی ...
خود تعالی ...
فک داده ...
ران باشد ...
زغنی بدید ...
بهر یک ...

[illegible]

او سیروز آید باید در دار و در چشم
 چرخ بچرخد و گشت بگذرد بوم به شوخ زبان خدا بمانی
 برده و بیازد و به است سیاه دانه هلد و بست در فقره اخیر
 درم بارتقایی خود و هلد و بست درم بوست سیاهی هلد و بست درم بست
 هلد و بست درم سیاهی هلد و بست درم تخم تبریاپی هلد و بست درم بست
 برآک یا کسد لسانه نیز صفت ادویه را لوفی یا کرده عدویه شش
 عدم از نیز لوفی مذکور با بنفشاد و دو درم و درم کجند اول روز یک روز
 دوم روز سیاه چهار درم و درم کجند و سیاه درم و درم کجند سوم روز
 بنفشاد و دو درم ادویه یکصد و چهل و چهار درم و درم کجند و سیاه درم و درم
 به در اب کردند به چهارم روز ادویه نو درم و درم کجند و سیاه درم و درم
 به در ادویه هلد درم و درم کجند و سیاه درم و درم کجند و سیاه درم و درم
 و درم کجند و سیاه درم و درم کجند و سیاه درم و درم کجند و سیاه درم و درم
 بست و سیاه درم و درم کجند و سیاه درم و درم کجند و سیاه درم و درم
 سیر به از بر جلاهی خراهد یافت خورده و میر نیه یکس خورده و در روز به
 بسیار محل از روزده کلاه است به شوخ زبان خدا بمانی و چهل و سیست

بار سهیم بود
در شش نه است هر یکی را با یک کرده
بسیار است و در شش نافر نه چشم و یک چشم سه و در شش یک
کشت نافر نه شش برین استخوان میبود و چشم می خطبه را کشت زاده
در تمام چشم را بگیرد و با یک شود یا سه و دویده باشد او نیست این
بکر درم تون درم کسره درم نوسا دردم فضل کردم این سه ملاطبی کفا
بسیار با سه نیم حد ها را کس می و یار و میانی شش کند خفا کچل میبود و غلورده
براید و در دز سه کان کت سه می کند غلورده و در با سه بر سه و با سه بر سه
کرده و چشم سه و غلورده میبود و غلورده میبود و غلورده و هر هاکر کشت
نوازه بر اندام سه را زخمه است کرده است است میبود او سه است یار
در شش میفیه با لیان بسوزند و خاکستر کنند و همان مقدار تو تیا سه یکجا کرده با
سیاب مر و غلورده میبود و شش کرده با سیاب مر و کله در در سه کرده و درم
بالا و ناخونه یک سه و غلورده میبود و غلورده میبود و غلورده میبود و غلورده میبود
از این چشم با سه شود اگر از آن در است نه سه و سه او است این
حوی که آدمی شود و اس کند شک و هر یک و در یار بر سه با سه با سه
کنوار م کس کرده و چشم سه میبود و غلورده میبود و غلورده میبود و غلورده میبود

کند از آب و روغن کوه که در برهه برهه در دست
نزد یکدیگر می کشند و بر روی دم آن کرده و با آب سرد می کشند
کند و بعد از آن که کل بنیاد آن آب را در آب سرد می کشند
چشم که بافتن بسیار تمام بگیرد و با قدری روغن زیتون و بنفشه
کنو مله درم خانونی درم بود درم حویس درم بکلی کرد و با باد و غرغره
کا و در میان طاس کشی کند بعد از چشم که در یکدیگر می کشند و بعد از آن
بنیابی از سر شاختن منجمد چشم به بیرون آید طریق رشته می کشد
و درون چشم می کشد و قیاس سر انگشت چشم سبیده می شود و او در
کشتن است و در دگر و دیگر در میان آب می کشد و استاده و انما
باید که اگر کسی کرده باشد و چند بار دیده باشد او نولند که یک بار
که است در زدن بعد از آنکه در یک فرو که درون می کشد و در زدن
سخت است به روز و چند بعد از آن سر که در زدن استاده و در
معمم بگیرد و در سر که در زدن استاده و در سر که در زدن استاده
زیر دست آید منجمد شود و درون خود می کشد و بعد از آن که در زدن
نقد درم و در دگر که در دگر در میان سبیده می کشد و در دگر که در دگر

[illegible]

پیل مارک پس کند و با یک سکه ج کرد و در ارض انداخت
ایم چو کوه است او به خشت خسته یار و کسی نند جانچه بودیم
خود نکو شود و این خلدنمانی در دفع کل بنا پذیر سکه نه مرغ و سبزه
حکایت با سکه شاهی پیشا کرده در طاس مس سحر خوانند و چهل تن
و چشم بر خند او در تنه تر نند به شود فرمان خدا تعالی نوع سحر چشم کباب
زخم منع و با جوب و با نازنه و یا تیر رسیده باشد در دو جانب چشم داغ و یا زینت
اینها چشم کرده و او به اینست یار و با جوب پیل باید در چشم زد که زنا
اینها نکند و در چشم و اگر بر جای یک چشم رسیده باشد عامه بود که با باله
چشم یار و نکند و اما این سبکو شود و زید و در خفا کشن سبکو
سبکو در چشم بردن بسیار و یک چشم در دفع و دفع اول در چشم
ای بر بردن و یا چشم زخانی او اینست موی یک سر و در دفع و چشم
مور منجید و در چشم اب بردن شود و چشم بسته دارد و یک سر بر یک سر
او اینست انجنی که به بخندم نبلا نبوتنه بکدرم کافر خودانه چشم زد
حوت دانی در چشم این از او به با عدد و عدد و در طاس که
سختی نندیده در چشم است کند بردن بر دو نکند و زید و فی بر نیاید

[illegible]

[illegible]

یا از روی بصری برده علاج است اما در به خیرایا که در نور چشم است
 میره بهر زایید در میان تابستان بنده بعد از تخم میوه سبزی را
 که موثره است بخورد خواه بسیار روز خواه اندک یعنی آغاز هر ماه برای
 خالص بنده می نذر و دو کوزه موازنه یک چستل در شیر به یون تخم نذر
 را سخن کنیز یکان قطره آب در میان بری نذر و در هر دو جانب به هر بعد
 بر که بهر بخیر سبب بخا سکان عدد در هر دو جانب محکم بند و موازنه بجا
 کز این یون مسجد بد سیوم روز یکشت بد و بر کتا نذر و در کشت کل روز بسیار
 باله و موثره را نام را آن است که کند و اسی در این بای سخت خواهد شد نثر
 به آب را در آب نماند از هر چند که آب حیره خورد نیز در کل نذر و یک
 اندک میگویند برغان خدایان و چند محل آورده شده است تحقیق دان
 بهر اگر موثره است آب الیوه علاج او اینست ایم این ماکم سکه بلام
 بر در اسی کند با کبر سخت نذر میگویند و علمانه خوردن و در نذر اسی
 در هر دو بهر نذر میگویند و در هر دو جانب محکم بند و موازنه بجا
 باله و موثره را نام را آن است که کند و اسی در این بای سخت خواهد شد نثر
 بهر آب را در آب نماند از هر چند که آب حیره خورد نیز در کل نذر و یک
 اندک میگویند برغان خدایان و چند محل آورده شده است تحقیق دان

و شکار این پنج طلب نماید بر همان خدا تعالی تو امیدوارم که در این راه خود
 صلاح آید و بهی با هر دفعه با اسب برسد و موافقت کند و بهی را در بند
 آن چند طلب از زنده کرده اسب را یک سجده نماید و یکبار شمع کند و در هر کجایی
 باید یک اسب کند و جای یکبار ده است با هر مو از زنده دو دم با اسب
 خود با اسب یکبار سخت کند و بگوید و در اینجا اسب ترسانند بگویم این تعالی
 بگردانم و بگویم غلظت او به نسبت فرقی دو نیم دم کند و جای کامی
 نیم دم یکبار کرده بردارد با اسب را یکبار افراشی مانند از اینجا چهار کانت
 بپوشده بگذارد پس او داغ کند انگشت تمام عمر سوخته میشود داغ
 سخت گرم کند چنانچه نیم انگشت در گوشت برسد بعد از دو روز
 مذکور در میان داغ شفاف کند اندازد بعد دوم کنت داغ را
 نماند و بعد از او بهی بر کند سخت کند تمام او بهی سوخته با نارا و بهی
 کند سوم روز سوم داغ مذکور بخند و بگوید با زیم او دم سوزن خواهد
 آمد بعد نیم بر کند غم خوار می آید تا آن داغ مذکور بگوید و بگوید
 تعالی نوع سوم چکاول بر سه نوع است یکی نوع از غنای کند و بگوید
 سب خنک کیده با از آن چکاول بر شود در میان یک سب بگوید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمله و استیلا به کوه و کوهستان رخ باده کرده چون بر جان و
 علاج را بکند او در است و در کوهستان پس از کوهستان و در کوهستان
 بجای آورده و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 آن حالت است از فور و باده و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 بکند او و به باده و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 است و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 آب و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 نوعیت علاج را یکی علیه کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 سوراج می افتد میان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 را ال بدردم و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 جانم بکند و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 سانی او و به کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان
 کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صیفاً بعد از آنکه در روز شنبه شصت و یکم خرداد ماه ۱۳۰۲ خورشیدی

بکلمه و کلمه در آید و بارها گفته اند که هر کس که این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد.

کتابت کونین محمدی از سنین کدر چشم به نقطه نقشه لعل و درد و غمی و دستان

[illegible]

و بعد از آنکه در دقایق را از او دارد و بعضی وقت بی را و بای پس را می

از دست راست بر روی دیوار و از دست چپ بر روی دیوار

اینست باریک و تنگ که در دهان مردم کشیده می شود و به سبب آنکه در دهان مردم

در سیم اندازش آن که در سینه او وضع مویس را نماید و سیم شش می نرود در دم

سنه ۱۲۰۴ هـ م با کونند بنفردم با کیم کونند و ما که و مع کیم روز نیم تا کیم

بدین درویش توانی رسید بهیچ وجه و کلام و اسنادی که از دست او نمانده باشد

دوسروں انہیں لڑائی سجدہ میں بوجھتے ہیں سجدہ میں بوجھتے ہیں سجدہ میں بوجھتے ہیں

ہوئے بخیر و برکت اور بوجہم کتبائی خود بخیر و برکت کسائی

نحمدہ و نصلی علی سیدنا محمد و آلیہ و سلم و نعوذ بعزیزنا محمد بن عبد اللہ بن عبد الوہاب

[illegible]

مجلس عمومی در روز دوشنبه ۱۳۰۲

[illegible]

بکشید و در بایون خون کشید بدین طرح خون کشید و در اینست که
چون در حلقه قرار نه بکنیم انگشت بیانی خود را بر سر خود برانند و بر آن
بند و در آنجا نشینند و خون بیرون دهند آنرا به بیرون خون مخرج دهد و بعد از آن
بر سر آب دادن بند و با دامن که بکوشند و در آن خرد اینست که در حلقه
گرفت در بند و از آن است که با از آن است که چشم سید است مانند غوغی
می افتند و در اینست که با از آن است که با از آن است که با از آن است که با از آن
بعد از آن غوغی بکشید و در آن است که با از آن است که با از آن است که با از آن
و غوغی از غوغی می آید بدینست که با از آن است که با از آن است که با از آن
بند که آب را از غوغی کشیده و با از آن است که با از آن است که با از آن
نمی کشیم و غوغی که تداوی میکند از غوغی کشید و با از آن است که با از آن
و اینست که در آن غوغی را بر درون استخوان می آید است بیرون می آید
که در آن مجسم کند با از غوغی کشید و با از آن است که با از آن است که با از آن
که با از غوغی کشید و با از آن است که با از آن است که با از آن است که با از آن
بیرون می کشیم و اینست که با از غوغی کشید و با از آن است که با از آن است که با از آن
و اینست که با از غوغی کشید و با از آن است که با از آن است که با از آن است که با از آن

بگویند چنانچه که در کتب آمده اند و از او آنچه میسر شد تمام کرد و بگویند که
دست خود را بر او نهاده و ساقش را از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
آنکه در دهان خود گرفته و مانند سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
سوز یکدیگر را در دهان خود گرفته و مانند سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
و در دهان خود گرفته و مانند سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
عشقانی که در شکم در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
درم و بجا کرده و در شکم در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
و در دهان خود گرفته و مانند سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
چالشی چالشی نیم سیر نیم سیر یک نیم سیر اجود نیم سیر نیم سیر یک
نیم سیر لکون سیر درم کوزه نیم سیر نیم سیر حمله را که در دهان یک حمله نیم سیر کند
اب گرم شود و در دهان خود در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
دست با سنج او در دهان خود در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
جوان شود و سنج او در دهان خود در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
اب را در دهان خود در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند
دل را که در دهان خود در دهند و سنج او از انبساط او در دهان خود گرفته و مانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکم برون تنم و در دوا ماسا فرو در این کوه سرخه سولی از با تو خود
میروند شناختن از دست است شکست نمود و چشم سخت نعل بپند
عالمی خون مانده جانشی این بدن بگویم اینست چیدم بخدمت سندی نرده
درم قند و سیر یا بگویم بدن بگویم سول کفر است عالم شکم در
کندنی صافون با فعلی که در زبانه بپند بدن عالم سبک بکند و در
سول برو و بگویم نریان خدا استماعی باب است که است چهار نوع
است یعنی خدای نوع اول از باد باشد شناختن او است اندام بخار
و عسلد افند و چشم قدر از دی از قدر رسیده باشد او به است عسل
بخدمت با بچی بکشد هفت بخدمت اس از ده در بیان تسمیر و خوش بخدمت از او
که کم کند سه از او منو انتر نماید خارش خواهد جانشی قند بکشد که خار
منفردان نیم سیر بکشد ده درم بلبل سول نموده دهیم کوه نموده درم درم به بد
نیا بکشد بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
است گوی و دستری بخدمت سیاه دانه بخدمت زرنج طبقی بخدمت زرنج سول
بخدمت زرنج خوب ده درم شکر زوالی بخدمت اس زرنج بخدمت بادر خوش بخدمت
سیر کس کرده اند از ده منو انتر کنند بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم

[illegible]

بسیار ناله و داد و کار سخت در کسب آنکه به سه روز متواتر در این راه
بجای آمده و سواران او بی و سفت بیل بویست بادل بویست بگون
ای گردد که در ششای بزرگ که هر کس او بی بستی در زبان است سیرت انان
بجوشاید که بستاند مال کند بدید بکشفه بر او گوید نیاید مال داد و به باشد
بجای بگذرد از دهان او بدید که اگر بکشد شش درم تخم و با تیره ده درم
سندای ده درم و بده ده درم یعنی که بکشد شش بکده ده درم و دو نیم سو
از شش بگذرد از دهان او بدید که اگر بکشد شش بکده ده درم و دو نیم سو
متواتر کند بکشد و بکشد از بزرگی بکشد است اگر بسیار روز را
باشد این او به بکشد که بکشد رفت باز و او غنی بکشد بکشد روز بکشد
سر کوکل و لیل تا و در شب بکشد بکشد روز بکشد تا بکشد بکشد بکشد
از چهار درم روز بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد
آزموده است در بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد
یعنی که بکشد در از روز بکشد بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد
در دفعه و دو نیم سو از دهان او بدید که اگر بکشد شش درم تخم و با تیره ده درم
بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد که بکشد

[illegible]

چند بلبل مرغ نازک کج بل جو کمار سوار غمناک بد کرده بخند بوز
بستی سگله زبانشور یعنی نهار نشو کره جز اینم پیش کرد و بلبل دراز
بلبل مور سینه بوی غریب دل در شکله و تو از او حوشتا کجور با بوز نک کند ملک
از دوجوب جیب سار و الدن خورد و سونف و الدن بر سر یعنی بوده کف
سنداق ایما بون مصر و بل بلوید بهو سیر اجنه در ملک کار کرسی
کلوب الله در دین یعنی خجسته نرج تخم بن مله در یعنی بلبل و بهار بی بی
س لوی بهیوی کجبله در مینی اندر جو کبابه خور و به فرقل سباه دانه زبره
سجد زبره سباه سبانی بر بنی سینه کجوستی الاهی اسکند کتبداری
کوخل خور دنی کل داده را سنا هم کجج بد مسکه طای شفی پند نرج سبج
ع اندرانی کجری شملت منگی سیرا روان پناه نرجیل یعنی آدر
کیونا پست کنار خوروت جبهه خنده نداده ستاند بر مقدار زبره بنوازی
او دبه را جمع کند بگوید حاجه پیش کند بر مقدار زبره ایبر او دبه بنو سونم
نک تلخ باید اند خفت شیر و لیون ان مقدار زبره او دبه نو کور زرشو
رو زرد و مان افست هزار دعبه سب را زده و زده روزی یافت بد بد
استهرا از زیاده خواهد

[illegible]

سخت کند تا به روز امانی و به نزد خود خواهد نوشت نوع و در کوفت
دست راست از برای شده باشد هر محلی که با کس بود بشمار کند و
برکت و منوره و نمک تلخ بگوید و شیره او را با کس فرود کند
و اگر زیادت شده باشد بندگان خود را یعنی با کس بگوید و اگر
تواند سخت روزه ای که شد هفتاد گرم روزه انداختن بعد
از یک و پنجاه و نمک تلخ بپوشاید با کمال هم سخت نذر فرمان خدا تعالی
نیاید و در روزی که دارد باید بشی جامه بندد و خود
از کس فرود کند و خود به کس فرمان خدا تعالی و اگر
کس که شده باشد فرود نمی شود یا در شیره آب قدری بر کس با کمال و سخت
کند و کس که فرود خود را افتاد بعد برای رشتن کوفت او به
بدن خود فرمان خدا تعالی و اگر این را او به کس کوفت هر دو از مقام افکار
جستجو و او به کس است بدو حاف کردن کوفت هر دو را
فرمانداری که روزی مقام سخت نذر تمام هر دو را بگوید و به راز
تنگ آمده آنجا سخت کند تا آنکه بگوید نذر فرمان خدا تعالی
باید از در جوب و جیب بندگان خود را با کس بگوید و به کس

دین و دین خود را و روز را از کلاه است و آن نمیکند و اول پیش را که گفت
شده است چاک کند گوشت هر دره گوشت و با بدو چاک است و وید چاک
در خراج و استفت است نیم سیر بر سیر سه دم از دجوب درم سحر
سه دم سحر و دوم در آب تر کنند و برسی کرده در جان زن است بجا
کند و خنجر کلاه و یا شکر چاک است و پیش سخت کند تا گوشت و در خراج
کند بعد از است و سالی خنجر کرده با آب است و در چاک گوشت
سخت کند و بران خدا انطاعی به اینها نموده و افکار است را به خنجر
از نموده است و با نور مگو خود از آن آدمی از آن دست و از آن چهار
بابه که شد چند محل از نموده است تحقیق و اندر از خنجر است
با و نموده به هر سنگی از هر دره است بخردم و یا به هر است و در چاک
بخردم و در دین به نموده است بخردم به مال است بخردم و یا به هر است بخردم
جو که به است بخردم که به است بخردم گوشت است بخردم جو که به است بخردم
مستفاد است بخردم سحر است بخردم از دجوب است بخردم و در مکه بخردم
بر هر استی و دو سیر از خنجر بخردم این جمله بود و به بگو ای کرده
و دم به نموده و بخنجر بخردم که کرده خنجر و در چاک است بخردم و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هستی نیست و اینست آن رسد. را در دل خود می ماند هر روز و هر مرد و هر بخت
 کو نیز از او به تنیده گاه ده گناه خود و گناه عالم بیدار نیست بلکه در هر کجور و سبزه
 بود و اله به رسد و در تنه سستی جوهر سستی نهی تو تن سستی بر سر
 و دست نیل است و جهان از فی برشت از تو بوست سبون و دانه صوفی
 پیکر من بکنند و پیر از بی گوهر و جهاد و بوست با دلی بر بی گناه
 هم در سستی بر است بخت نند بیدوم غصه است از سبب امان کرد
 بدیده با بخت غم غم کنده شود و در غم و بیدار کسی گویند نه با
 امان با تنیده که آب از خود نشانی او است و در هر محلی که بودی آید محل
 تنه است است است میبند زاده میبند و در تمام استی رختن می افتد و
 گوشت تمام تو دیک است است تبا که داخه و دو کیسه و تمام ریم شود
 و بعضی را در ظاهر دید می آید و بعضی را باطنی آید که ظاهر است بعضی
 میبند و آید باطن است نیز از سوی او که از جانب و نیز بر بد و نا
 و سستی برین آید از آن معلوم شد انرا اندر ج و سبب بوشت با تنیده
 و در غم بر برده باید که از دست او بر و حاکم تمام بر بد و تمام
 و در کای چون به ما در خود از انیم حقیقت میبرد در تمام طاعت بند و در هر یک به

تمام حلقه را حلقه می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 حلقه را به نیند حلقه کرده است و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 نیم سیر و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 کند تا بکشد بعد از آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 کرده بند و تا بادام که بگوید و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 این را حل می‌کنند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 رنگ به آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 مار و کبک به نیند حلقه کرده است و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 به نیند حلقه کرده است و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 و به نیند حلقه کرده است و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 بخت به نیند حلقه کرده است و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 بخار و بعد از آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 سید و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی
 بکنم در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی می‌نمودند و در آن روز چوبی

چرا در این شهر ما را از کشتن است و هر که در این شهر است
بستی در کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
فهم هم بخورید که در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
هم بیرون آید و کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است

در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
بسته به کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
جانشی زبیره سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
کثر را که سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
باشد بویست اندکی کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
چگونه خود را بر علاج او ایستد و کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
بر هر کس که سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
هر که در این شهر است که سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است

اگر کسی را از کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است
که در این شهر است که سید رضوان را در کینه و کینه خود به هم از کینه و کینه علم بنده و هر که در این شهر است

وَأَمَّا الْفَصْلُ الْمَوْجُودُ فِي الْقُرْآنِ فَهُوَ كَمَا تَرَى

179
180
181
182
183
184
185
186
187
188
189
190
191
192
193
194
195
196
197
198
199
200

[illegible]

از دم یک چشم با و غنچه یک جویل بکشد دست به بند اوله ساریج کاسه
دار چینی نشی به سکه که بکشد بانی میفت باشد کویک سس شیره دانه
الدخ غور نشی به سس سس به سس سس سس سس سس سس سس سس سس
حبیه نشی به سس سس دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه دانه
او به دفعه کویا و صفرا و درد معده و درد سینه و درد دلت و قویع
و درد دوزان و بور و داغ و سوزاک و مریه و سر را دفع کند و قوت
باد با فراید بکشد و غرقه های بهل سس بخورد و بران از یک یک یک یک یک
سوتنه مصطیقا کباب حبیه از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
اندا ز نو قدر زار دست نشانی وید و جای بهفته محافظت کند و زور
نهار یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
از از می اندکی سر از ناله نرا شد بعد از آن بیرون رفته از سبک است
یک کس که شیمی ناست یک روز هر روز بخورد از زنجبالی و دلت به مریه
نخورد پس بعد از آن بعد و زور را و زور را و زور را و زور را و زور را
نیک و یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک

در این دهان را بجهت راستی جهت به بند کردن آوردند و غیره و در این
بازگشتن طوری است که جایی از معده و دیواره معده را در دهان می‌فهم
چنانکه کلیت خود را به دست و پاهای اضافی در معده است بعد از آنکه
انهم نیز غیر از معده است از آن مقدار در معده و باقی بخورد و باقی
با نظری است و محبت معجون سماکی ببرد و سماکی نیم با و متقابلاً سماکی
ترنجبینی از یک نیم از سرخشت نیم با و حل بنفشه دو فلوس بنفشه و قمر
و دو فلوس مادرنجیوید و دو فلوس کلسترچ هم فلوس مصر را و آنرا در معده
و دو فلوس ترنجبینی و سرخشت بخورد نیم از آب حل نموده چنانکه نماید و
منقاعه بوزیر است بنده با وی بیاورد و مصر را نیز با آنرا بخورد و از آن
دیگر است بنده و آنرا بخورد و نیم از سرخشت معجون است از سرخشت یا آن دو کوبه با آب
که در کله بدن بود در معده بخورد و دیگر سوخت است با سبب است
معده بخورد و آنرا معجون سماکی ببرد و سماکی کلنفه مصر را از یک
نیم با و متقابلاً اول کلاب از یک نیم با و آنرا و آنرا در معده بخورد و آنرا
از یک نیم دو فلوس سمه او و به اعلا بخورد و سماکی نیم در معده
نصفه بخورد و معجون که در خوراک بنفشه است جهت معجون بخورد

یکی صد زن هار یوزد یوزد گرفته بفرده تخم مرغ ساسی بهم ام خدا یعنی در
لبت کند بر بد عود و از آن یک توکل بهم خلوس شده عرف بهم خلوس هار لون
بهم خلوس لبس خا ریش بهم جو کتار بهم خلوس هار لون تخم بهم خلوس بعد از دیا
بهم خلوس بجهت بهم خلوس بکردن بهم خلوس لغوی بهم خلوس ابله بهم خلوس
لشاهی خورد که بود به خلوس بلور و خلوس اینهمه او بود به دونه بجهت در سیرت
در محل عود دوزدانو است که در دور عود حبه ملک نزنه باله از ان بنی او به
حل عود است و زن فرا و دمس از دمس است بجهت کند باز جانب دوم هم ام
دست از جانب هام به لب ندر در حقیقت شده باله از ان بی کلمه نمودیم
از یک با در سرین طریقه به بنی نذر ان را الله تعالی شفا حاصل کرد
در حوض و از آن نکلون با و برج سباه با و پیلو با و با و برک با و کالی با و
با و کالیس با و کالیس و برون و در کبری با و سیرت بهم سیرت سباه به انار با و
او در ام را و فتنه بجهت انلوزه در بران خود و ساسن او و به سینه در فتنه بجهت
لوی عوارنه به خلوس بجهت نواز در کاه در کلمه به فصل شده امس محله
باشد و سیرت و بکیر است به با شمس لوی در ان ساسن هم بنده با لوی مذکور
هم کرد و ان را به سیرت در ان را الله تعالی فایده حاصل بود و در کبری و بکیر

[illegible]

بہرہ ورانہ سے رہا رہنمائی کے لئے بہترین نسخہ درج ذیل ہے

[illegible]

100

در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

در بیان بیماری و در کتاب

نور بنامش را بر سر می جا

د راجی

باز و در آن ایام که بود و آنرا از برود و در هر روز که
کور است و این صفت است که گویند در ساقش یکدیگر است که
که دست را بنامش آورد و بر او بانی تر و در آن یک سر و یک سر است که
و این یک و این برادر و در هر روز که بر سر می کند و در آن ایام که
نزد آن است که در ساقش که بر سر می کند و در آن ایام که
او را بداند و در ساقش که بر سر می کند و در آن ایام که
فرود کوب که بر سر می کند و در آن ایام که
در ساقش که بر سر می کند و در آن ایام که
یا در ساقش که بر سر می کند و در آن ایام که
پیش از آن که بر سر می کند و در آن ایام که
نخستین و ناخستین ایام که بر سر می کند و در آن ایام که
و از آن روزی که بر سر می کند و در آن ایام که
مختص بر سر می کند و در آن ایام که
بر بار و در ساقش که بر سر می کند و در آن ایام که

نور بنامش را بر سر می جا

[illegible]

در دم دوم برخی از آنها خفگی در
سینه و خائیه بسیار بود و از خائیه و جگر و دشت بیابان و از آنکه حساس
نمایند و نباید چشمتها را زاع بود و مگر آن سفید که بدو معطر
و شش هفت بسیار و غلغله ای بسیار بسترش بیمارهای اسبان از کافور
از بی بکشتن که آن بود آب در موی بر خائیه و در نایر بر کعبه
بوی آب بود در خائیه که بود و سر بر نادر و عسل جگر است که در جو و در
و باره بخ بیاورد و آب را حقه کنند و اگر درین اسان بود و علف خورد و در
بر کعبه و در عسل جگر است که بستاندیم منی ثبت و حلیه شکر و با جو یا بورد
بسه روز بپزند تا بخورد و اگر در قعد کم باشد بپزند و بپزند و در کافور و کافور
در ربع چهارم است دوم اسبان است که است و موی بر نادر و عسل
دارد و بخورند و خائیه را آب گرم بیاورد و صفت باید و است دوم
از اسبان که بپزند و موی بر نادر و خائیه بود و در علاج که در خائیه
از اسبان که بپزند و موی بر نادر و خائیه بود و در علاج که در خائیه
از اسبان که بپزند و موی بر نادر و خائیه بود و در علاج که در خائیه
از اسبان که بپزند و موی بر نادر و خائیه بود و در علاج که در خائیه

نیز به سحر و جادو و کلاه و آب اگر در فرودگاه

شقی با نیر انگ رجم عائد تا حور بخونند و چند مالند خون او را شود کما
عالم کوفته در سر کوفته و بر خنجر چرخ کند تا آب در دای برآید

بسی بسیار چون آب را بر سر بدن بپاشند و بر سر بدن بپاشند و بر سر بدن بپاشند
و کوفتی در پای حوض آب را خمره بود بگویند که چهار مال و نیم سنگ نهند و نیم
بپوشد و در آن کوفته و بر آب مالند و سر روز آب را علف دانه و بجای علف استخوان
دست نریانندم ترید نهند بجای جواران پنج برید و در جوی که

در چشم جهان بند است و جگر سفید در چشم آب بدیدار استخوان سر آمدی استخوان و
خاک نم بپوشد و در چشم آب نهند و بجای دراز کوفتی بدیدار شود ملک در چشم
نیز شک است که با نیر نیک بود و در علاج آب بر آن بپاشد

آب جعفر است آب است بر آید قدر نیک در شیر کاه و بپوشد نند و در پاش
یا نه نر کند بر آن بر آید و آب است نند نند و دست را در آن نند

در علاج کوفتی و کوفتی آب چون آب کوفته کوفته باشد
در آن نیش خرا و خرا که سفید نم دیر بپوشد و کوفته بپوشد
و در میان سم آب نند و کوفتی استی گرم کند و بر آن نند تا کبک از و نیک

نمود و اگر راه سبک است همه بکودان باین شعر بگوید
و رسم است بکودان و برای نهادن و نفاختن کرم کند و بر مالدی کند
نشیند تا که خسته شود و نفاختن بکرم کند و عطر اسپین کرده باشد چند کلاه
بر انداختن کوفته شود و اگر کرم جابجا شده باشد باز در کرم بچشم کند و در رسم بچشم کند
نفاختن بکرم کند و در علاج کردن بر طاق است حدیث
و غفلت پیدا شود و خوشی است که قدر از این بستاند و کرد و بجا آید و دست
بر اینها نهد و از زردی و بر مالدی او بپند و کند و خسته شود و برود
در نگار استانی اوقات است دادن رسم بچشمین علت رسان از رسم
دادن و ماداددن باشد اما عطر رسم است بر بی دندان زبانی ندارد اما
چنان باید که نیم شب است و در مالدی شود و در علاج در دست
رسم را در دست رسم شود قدر بر آید از آن و اگر کرم کند و آب دارد اسم
است بچشم کند و رسم را بچشم کند و در بچشم کند و در بچشم کند
مرد بر بچشم کند و رسم را بچشم کند و بر بچشم کند و در بچشم کند
و در بچشم کند و رسم را بچشم کند و در بچشم کند و در بچشم کند
نیم از بچشم کند و رسم را بچشم کند و در بچشم کند و در بچشم کند

بر آن نژاد به از خود در غایت سبب و غایت بود و از او حقی که نه فراموش
با بدنه نه سبب و نه از هیچ نه فراموش سبب و نه غایت بود
در هر چه سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
بر آن نژاد و سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
از هر چه سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
در هر چه سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
خفته نه و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
در هر چه سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
جراحت بر نژاد و سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
بر آن نژاد و سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
گاه و گاه به نژاد و سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
در هر چه سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود
چون سبب و نه در هر چه سبب و نه غایت بود

بشد و یک ساعه در این زمانه نیک بود و در وقت
کوفتی و از ردگی است اگر دست کوفته و از زده باز قدری در دست خانه بماند
و بر آنش بماند تا بگذرد و همچنان گرم که برای گرفته بماند و زده ببرد
در آفتاب بدارد و در روزهای کند روز چهارم به شود این تمام بوده
در نگاه داشتنی اوقات آب و علف خوردن آب چهار مرتبه
را در وقت آب و علف و در آن از گشنیز و جوسودان نگاه باید داشت
و علف باید که پاک کنند از خاک و مرکبش و مرکبش آرد و در مرغ و در
کس اعتقاد ننوان کرد که اگر دشتی مانده خر زده آن باشد که آب و علف
را بر زبانی انداخته و خورد و علفش را بماند که بماند و علفش را بماند و علفش را
در پی بر زده و در چینی کند و در نگاه داشتنی آب
در بهار و در خستان در وقت رستان و بهار آب را با غنای باید داشت و
بسی خاوه نبرند که افت بیمار از آن پیدا بیدار که چیزی بخورد و ببرد
برای به هنگام بر در بر رشتن نبرد و در کام کرد و در آب ان تمام شود
در چهار کردن آنکه شست دست و شست و در چینی و در نگاه داشتنی
باید در شست برای هر دو باید آمدن و شست و در صبر بماند

بیشتر بکس نیکو بختی و در تنگ بر کشید زید و سوار بر اسب و چون پادشاهان
بعد و محمل رسد زود بر می توقف زین را فرو د باید رفتی و بس و امر
بودن و بار زین بر پشت نهادن و مردم نرم تنک بر کشیدن تا عرق برود
خسک شود و بر فرو د باید گرفت و اگر آن روزهای غم و غماید با هم خبر فرود
ایستادن و نرسیدن تا تنگ باید کرد و آمدن تا کوفته نشود و اگر در خفا باشد
و محمل رسد بکس زین تا توقف کنند و زین بر نباید رفتی تا عرق برود
شود و اگر نه چندان کشیدیم بیمار و تر رفتی تا کس و بسیار و بجهاد حاصل شود
و در تنگ استی و تا زبانه دیشتی و چون بر پشت رسد
زنشینی تا زبانه از تخمیک بهتر و تا بسیار داند و بر او تا زبانه زدن
و با بیمار را بسیار چنانند و در رکاب و پای از رکاب بر کردن و رسد نهادن
و سخن گفتن بسیار رسد کنند و گران و کنند و بید طبع کند و بسیار باید
بودن و پای رسد استی و دست نشستی و غول استی را به دست
چاند که در استی که اگر مرد دست کشید و بس نیز گاهی کند و مرد دست را به
نفاست و دست را به دست و در فر کردن و بس و خبر فر کردن که بس را
و دانی خبر را تر فر باید کردن و دست بیایند و در کشتن و دست

را خود در خود خود را خود کرده بیا میرند و با سبب بدید و چون
بسته با یک یکس را اللام و بیکند تا آنکه بهشت را و قمار آب باید
و باره که با یک یکس را آن و قمار آب باید و قمار آب باید
تمت تمام شد و در هر یک یکس را یک یکس را یک یکس را
فلسفی روح سبب بیکس را سبب بیکس را سبب بیکس را
بلد در یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
جاک یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
ترا کشید و در میان شهر که کرده است و در هر یک یکس را
رنگش یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
سوزانند تا که رنگش را نماند و در هر یک یکس را
حاصل یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
نیل یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
بیکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
بعد از یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را
حال نماید و در هر یک یکس را یکس را یکس را یکس را یکس را

می و مقوی دل و افزاینده بلغم است معروف ترندی
 خام و خفته آن بطعم ترش و بطبع کران و دافع فساد و باد
 و افزاینده صفراء و خون اما رسیده او مخصوص طین و شبنم
 طوام و دافع کراتی موره و خنک آن سبک و مقوی دل است
 و دافع مانندی راهه کرش سر و تشنگی و خفت آن
 معروف تر بیشتر گوشت و بی بطعم شیرین و بطبع سبک و مقوی
 باد و دافع فساد باد و گرم بود و سیر و افزاینده صفراء و بلغم و باد
 معروف با کانون که قنیت از خاکسار
 که می برند بطبع سبک و بجاییت خون صاف کند و
 بیفزاید و هر جا که طلا کند زود نفوذ کند و بر آرنج باد است
 بر راه اسفل خام آن بطعم ترش و بطبع گرم و
 کران و طین و بجاییت دافع ام بابت و رسیده آن بطعم
 شیرین و بطبع سرد و مقوی اعضاء و دافع فساد باد و
 صفراء معروف کثرت بجاییت دافع فساد باد و
 بلغم و هضم و فساد زهر و مقوی نور چشم و بطبع گرم

١٢٢

و دفع است و رسیده آن بطبع گرم و سست و ملین و مستقیم
 طعام و صغیر انگیز است و جنبه ریزه گویند و خوف کوزین گویند
 وی بطبع شیرین و بطبع آن واهی و دفع فساد باد و مغرور و
 از روی یکدست است آن بطعم شیرین و بطبع سست و مقوی اعضاء
 واهی و دفع فساد باد و صغیر و غلط و ملین و قسم دیگر از آن
 و قاتل بطعم شیرین و بطبع معتدل و در کس دردی و گمان
 خاصیت دفع فساد باد و صغیر و در تمامی شش و تران و
 و در خاصیت موافق بادل لیکن مانده تشنگی فرو نشاند
 صغیر و ضعیف و نا بطعم تلخ و زحمات و بطبع سرد و سست
 و خاصیت صفاء و هنده و هنده و دفع بر میو و سوزش و متکثر
 و بواسیر و پنج این را گیت کرده و واسعه کند گویند
 بطعم شیرین و تیز و تلخ و خاصیت مقوی باد و اعطای صفاء
 انگیز و دفع فساد باد و بلوغ و بر میو و گرم شکم و در سینه ها نیز
 نام این مکررین و خاصیت آن مستقیم طعام و بر اثر و زنده و
 و دی و دفع فساد و از جمله راسین است بطبع سست

کوت

چون شش سینه

در شش سینه

در شش سینه

در شش سینه

بالهبر

و بجاییت دفع و بلغم و دماییل و فساد زهر و جوشی
 که نه است که روز بروز افزاید که آن را قروح ساینه گویند
 و گوزه بنام آن روز و رخت پاک بطبع سر و بجاییت
 دفع و دماییل بنور و فساد بلغم و صفرا و امس و امس
 و جوشیدگی ساینی بطبع سبک دفع و خون و صفرا و باد
 و اسیر معروف میمون و گوزه گوشت و دفع فساد
 باد و کشی نفس و پدید و زردی بدن و گرم شکم و مقعد
 بطبع سرد و مهمل و بجاییت دفع فساد صفرا و بلغم و خنده و نورس
 اعضا و امس و فساد و نورسته او بطبع کران و مله و بجاییت
 دفع فساد باد و افزاینده صفرا و بلغم و گرم و کران و بجاییت
 دفع باد و رسیده آن صفرا و بلغم افزاید معروف
 استفراغ و بطبع سرد و کران و مله و افزاینده باد و بلغم و نفخ
 و دفع ضیق النفس و رکت بت و فساد زهر و قدری مسکیت
 معروف بکسایه بطعم تلخ و تند و بطبع گرم و خشک و سبک
 و بجاییت سستی طعام و دفع فساد و نفخ و استفراغ و باد و بلغم

استفراغ

و دفع

کریم و بعضی شکم معروف فاخته که زشت دی و در زیر
 مانند موافقت یک کبوتر که در کف مذکور خواب است و این معروف
 بود بطبع کرم و زرد و در آن و بی نهایت دفعه بود و افزاینده بلغم
 و بی شک تنول بطعم تند و زنجبیل و اج کرم و بلغم و بی
 شش طعم و دفعه در افزاینده منی و دفعه در ساد و بلغم و باد
 و خوا بری و صحن خوش کند و در ساد و بلغم و در آن کند و مانده
 راه پروردگار عمل حیات از تمام باشد لیکن رکت پست باشد
 بطبع مهمل و در دفعه امس اعصاب و جذام و ساد و صغیر و بلغم
 بقاری یک بطبع سرد و بحالت دفعه و امیل و بنور و طریقه و سقوط
 که بسینه رسد و بلغم تیز و تلخ و بطبع کرم و سبک و بی نهایت
 وی با و بلغم و جذام و تب و قی و استقامت و در دل و نورش
 اعضا و در ب و فساد و بهر ضیق النفس و کریم شکم و کوبه و در
 و جو سید که با و سبک و سبک معروف کوبه کوبه
 بی بطعم شبنم و بطبع کرم و در کرا و بحالت مقوی دفعه
 ساد و باد و در قینه و منور و صحن و شش طعم و افزاینده و زان

چشم معروف است که بطن کرم است و در دفع فساد باد
 و در ارض بطن نیز و تند بطن کرم چنانکه در کتاب و حکایت
 قوی و در سینه طعام و دافع فساد و بلغم و کاهنده نور خشم و غی
 باغی و جل سوزندگی آب گرم است و در دل و دافع فساد
 صفرا و زهر و کرم و سوزش و سلسله و بهضم طعام و
 مایه کی راه و غسیان و خمار و بهوشی و ضرب زدگی و نور
 سر و رست بخار و زخمی که در ارض کلو و در اثر آب فساد
 سنگی و چشم بی و نفخ و ووزق و کوله و بویید که در آن
 بدید آید و به بختش نکند و در اندر سر قدم و پیوسته ای که شتهای او کم
 شده باشد و در اندر بدن از دو مرض باد و غده و بهوش و مقرر است
 نوشیدن آب دریا و شتهای و بعد از خوردن روغن و بعد از خوردن
 در زیر پهل و چنگی آب را بر چهار نوع نهاد آب باران که از آسمان
 نازل شود و آب برف که بکارد و در و در آن خود آب کبود را
 آب جردن که بغای چشم کوبند و آب شبنم که آب دریا یا کوه را
 چون در ظرف طلا و نقره نهند و صف صاف پاکیزه نماید

که از خای مالد

سوزن و در وقت سیهال

و چلین

اگر دوی

اگر در وی موج نسیم دمای شور بر خلاف آب تنگ بازنند
 در کون تنگی عیار دو غزوی بگریز ملک در غنای
 نیز آید و خاصیت دافع افراط باشد روز به زیای شور
 بر خلاف آب گداخت و بقدر بوی در دو مغز است
 و نیز جسم است برین و افراط خلط نشیند آید آب باران است
 درین و مروج دل و مقوی باه و اعصاب و از جمله
 و دافع تشنگی مغرط و بهوشی و سنگی سوزن اعضا و نیز بزرگی
 صبح در کرانی و مفرح دل و مانند که آرد و افزاید عقل و چون
 آب را از روی زمین بردارند باید که با احتیاط کام از جای
 پاک و تنگ بردارند آب چاه بقدر شور با دست بسکبت
 و خاصیت بلغم بکاهد و صفرا و رشتند افزاید آب چاه کلان
 که از زبان هندوی باوکی گویند هدر شوری و تلخی و درخشان
 با دو بلغم است و صفرا و افزاید آب تالاب شهرین و درخت
 است در مکان بمغم تلخ و خاصیت باد افکند آب چشمه سبکست
 فربهی مغرط را با صلاح آرد و مقوی دل و دافع ضلالت بلغم و آبی

که بجا مان ز میر یک بر کمر بطعم است بهر بطبع خشک و مال
 و بجا صفت شسته طعام و باغی انظر آب که بهر آب چه شود بطبع
 در حق و در شمر زرد و بیماری خراش آب و کمر زرد و است
 بلول کو نیز صبح بها که در مواکله و غور جمع آید و بجا صفت
 موافقت ثانی که از ریکه کافیه بر آید و در مواکله و غور
 آبی که از بستان حلا و غنی بود و افشک را نیز در مواکله
 و بجا صفت آب است و با دانه و در دفع فساد صفرا و آب که
 که بر نفس نارسیده و معان بکمر ند جمع در دما زرد و است آب پسته
 روان بطبع سرد خشک مایل است و کران و شفاف باد و
 باغی افزا آب بر است که آن را بهندی بهیم گویند و بطبع
 بسیار کران است و بجا صفت دافع فساد صفرا و با دانه و
 آب پسته که سنگیت سفید شفاف و مع و فطر الفطر
 و آن را بهندی در دفع مازاید النور دارند آبی که زرد تر است
 کند آب آن بطبع سبک مایل است بهر آب که و دافع فساد صفرا
 و خون زهر بفرین ابها مثل اینها بود و است یعنی بی که تمام

بطعم شیرین

نه

خشک

شبه در فواید این باب بدانند و تمام روز تا شب این آب
بهر روز و آن بطبع سرد و تر و جویست و خاصیت فواید
سودن است و گوشت و دانه و فاساد را از بدن ببرد و بس
در پی از مایع اغذیه و مفوی و افزایند و عقل در فواید باب
حمیات برادر محبت این نبات که در هر فصل آب بکار دارند
چنانچه ایام برسات آب بباران بکار برند که زمین ببارند
و الریه و غده ای که در آن ایام در زمین بگوشه چاه
غیا بکار برند و در ایام سرت به آبی که حاف و عیند بکار
نیک شمرند و بعد از طلوع سهل به آبی که نیل و محتیا در آن
داده اند استخوان کنند و ایام بهشت تا لایه کهن که هرگز
آبش کم نمیشود بعمل در آورند و اگر دیگر نباشد آب هر تالاب
در ایام سیر و سبت آب چاه و یا دلی و آبی که از چشمه جاری
بریز بکار برند و در ایام که بکیم آبی از رنگ بوم کافیه ببارند
استخوان کنند و آب جمع شده باران بسیار بهشت و آب
پیشمه و اندامی تند و بطبع سبک و لی عیب است و فایده

هستار و اس که در باشد و بطبع آن غایب تندرستی
که سبب نماز و نهار و خواب بر روی او بکمر مدبیر از این است و در
نای که از این مهورت برآمده ندرست سودمند است و اگر
و در مایه سرد و دریای سید و صمد و این مایه - در
است و تصور اندک است از دو فساد باد و آب - اما کوه و دریا
از کوه نمی بر آید تندرست و ندرست دریای گریه - اما
برخی آنچه بدین مایه آب انداخته سودمند است و سبب
و نهم در مایه که است چهار نماند امر اضطرار و اما سبب
بازرید کند و بیماری نسیل با و پیدا کند و زردی بدن بکمر سانه
و پدید آید که گرم است که و غریب بیارد و دریا مایه که از کوه ندرست
و تندرست و آنچه مایه دریا ندرست که در زمین و کهن و ندرست
جاریت آب اینها زردی بدن و جذام پیدا کند و دریا مایه که
از کوه سبب برآمده اند اکثر جذام بکمر ندرست و مایه ندرست
در زمین مایه است و دریا مایه که از مایه آب آمده اند و ندرست
و دریای جنوب و واقع افلاک مایه باشند و آنچه که از دره کوه بکمر

هیزم و ماضی باید منع و پشیمانی بدیدارند و آنچه از کمالیها
 ظاهر شده اند و آن را سرور گویند شمرده می شود و چنانچه
 از خود بینی که رفته و سوی محراب درویش بیدار کنند و آنچه
 از جانب محراب به شرق رود شفاء محض است و در آن فرود آید
 و بگویند و خوب است چون اعصاب و آنچه از محمت خوب روان
 مقول است و در آن فرود آید و باور آنی که از دریا بشیر ازین
 بردارند و قشت هیچ که در آن وقت از صاف و سردی میماند
 از جهت قاید همیشه می باشد و اگر کسی تا است آب بخورد
 لاغر سازد و بیماریها و ضلالت بدیدارند و خون آب حیات
 ورنه کی جلد بدو ازین جهت در هیچ بیمار اشامیدان آن منع
 و اگر آبی پوشیده جامی سفر کنند و باید که تا آب بخشیش
 دیگر خورد و آب خام معنی تا جوشیده و اگر شامیده باشد
 خواهر که آب جوشیده خوردند باید که تا آب اول مصرف
 بخرج آب جوشیده بایزد و بخلاف این نیز تخمین عمل نماید
 از این که آب از آن بردارند بیرون از دستیه حال نخواهد بود

نخست آب ریزی که آن را انوت که رزین فینی که در آن
 و درخت بسیار سستی آرد و او را عرش کنند و با هم نوازید و
 دوم آب زیننه که را خابکل گویند یعنی زیننه که در آن
 غار کف و کم آب باشند و دفع فساد با هم و شستنی است بموم
 آب زیننه که آن را سارومان گویند یعنی سارومان که در آن
 هزار بجای دو است جمله امراض را بطلان مینماید و دفع
 آورده فرج است و آب نویسی آبی که در باران جمع شده باشد
 به که آنرا بپاشد در بیدار آن غسل کند بسیار ضرر رست و در
 و بدون و چهار آن که هر آبی که در در بر کند و حزان افتد و هوس
 بتر و غلبه نماید و عاف نماید و نیز آبی که در سبزه پیاده و زنگار بل
 شده باشد باشد بوی بد با هم ساند و شستنی آبی که بر و فوخ
 افتاب نرسد جمله آنها مضر اند و هیچ امراض پیدا نرند و هر آبی
 که در وقت بارید و باشد همین حکم فساد دارد و در آب که در
 بکافور و گل جنبه و بادل عاف و بایزده میشود همچنین اگر گل کین
 که در دینت معروف آن را صلابه کرده در آب اندازند و بجا

آب در جاله پدید آید و نه از ساز و دو تخمین اگر رشتند چند از او وارید
 در آب اندازند و بفریاد و صراف کنند و از سر را بر آرد و آبی
 که در وقت استنشاق کف در دهان بکشد و آب و مغز است
 و با عصاره صراف کرده و در دفع فساد فایده
 دارند و بسکند و آب جو شیده گرم و بکوشند
 در معده در ریه و در دهان و چشم و بینی که بکشد و بکشد
 و در خنک و خوار و دفع نماید و باد و بلغم و آبی که فایده
 از حویست نیندازد چهارم حفته سه روز و نیم حفته بماند و دفع نماید
 باد باشد و اگر سه حفته بوزد چهارم حفته بماند و دفع نماید و بلغم باشد
 و اگر نصف بوزد و دفع نماید و صفرا و اگر شب آب جو شیده بکشد
 بکشد و دفع نماید و بلغم و باد و میوه باشد و آبی که آبی از آن در
 جو شیدن کوخته باشد نوشیدن آن در که عمود و در دست
 سود است و مختار و آبی که نصف نصف سوخته باشد در میوه است
 و سه مغز است و مختار و آبی که سه حفته سوخته باشد در که
 و بکشد و مختار و آب جو شیده در همه ابواب فایده

ایام سرد است و مختار و در دفع : او اندک طنبه و زعفران
 آب جوشیده شب بماند و بفری و در شب نیمه سدر اکلیل است
 مفید و تقویت کننده . افزون بر فساد و اسهال و ابی که شب
 جوشانده برین روز نوشیدن و اگر بود
 نوشیدن بسیار است و بی اشتها
 اعضا باز دیدن و نباید نوشید آب که گرم
 و نمکین ممنوع خواهد بود و غذا و تب . (مرام)
 و در روزهای مرده و سستی از پرمیو که بر خلط است
 نشاندن آب نارگیل که از میان ثمر او مکام خام می بر آید
 در طعم شیرین بطبع سرد و تر است و مفید است و بی اشتها
 و در دفع مادم افلاطون و فوسفور و تشنگی بر همان
 روزی چند بپزند و فام و صغرا انگیز باشد و بطبع
 سرد و نجاست افزاینده رنگ روک و دفع فساد بلغم و صغرا
 و خون بسیار کور است او دفع فساد بلغم و خفصه و دفع فساد
 صغرا است معروف درخت غیلان و به جهت قابض

البطم

پنبه

زعفران

شکم دفع ف دانه و هضم و گرم شکم: فساد زهر است
 طبع ف شمع از معده و طبع سرد و سبک و خفایت
 تا بعضی در گرم فساد و بلغم خون و سرد اعضا و کوفت
 سر نشستی کوبید یکم افزا آید باد و سرد شکم و معده
 رحمت زمان و دفع ف و باد بلغم معرف قف
 و سرد و طبع سبک و طین و مهبی و معقوی و اوشته طعام
 دانه اراض سپرز و رکت است و به سیر و گرم شکم و سرد
 دانه ف و اخلاط ثلثه و قسیت ازین که که سرخی باشد
 بطعم شور و سنگام به هم شکم سرد و معقوی اعضا و دفع فساد و اخلاط
 ثلثه و قسم دیگر این را بر جلی خوانند بطبع سرد و خشک و سبک و سرد
 طین و شسته طعام و افزا زنده و عقل و معقوی اعضا و دفع فساد
 اراض سپرز و خون و اخلاط ثلثه و گرم شکم و غریز
 پتخ مع و دفع ف سنج هفت بطبع گرم و سبک و خفایت
 دفع فساد و بلغم و باد و سیر و خشکان و کوفت و به
 بطبع سرد و شسته طعام و دفع تب و فساد اخلاط ثلثه

چنگ
بجوا

بطعم کرم شیرین و بطبع سرد و خاصیت گرم و دفع فساد و جبر و
و اصل کرم شیرین معروف است که از کرم آبی و کرم سبز و کرم
کرم زرد و کرم سیاه است و این کرم طعم و خاصیت را از کرم کلو و کرم
بخش و رکت است بهر سانه و پوست و بطعم تلخ و جوی
کرم در آن و در آن کرم شکم و فساد و باد و اخ و مغ و یفسد و بطبع سرد
و در آن و میوه دفع فساد و جبر و باد و کرم سیاه است و تا فساد شکم
و در آن غله و کرم و است و تخم آن کرم است و در آن کرم شکم
با تخم و باد و مقوی و معادن زمان عامل و کل او بطبع سرد و
قابض شکم و دفع رکت است معروف و در آن و کرم
تیره دو قسمت است هر دو قسم بطعم تلخ و شیرین و بطبع گرم و خاصیت
سحاح و مقوی و صاف کننده کلو و دفع غله و فساد با تخم و باری
صر و غبطه و تسبیب دیو و خاصیت دفع غلام و جگر
ساری و برص و بر میوه و کرم مقدس و فساد با تخم و نوزاد و صفرا و
بخشنده جلد بدن و متکو میوه و از جلد بسیار است
بطعم تلخ و زرخمت و بطبع گرم ملین و خاصیت مقوی یاه و دفع فساد

کرم و تخم

در بلغم خون و امه باند و اما نسف اعضا و پر میوه و از پیر ساین مت
 و نسف در و اوله رسیده است و بعد که گواهند بود و بطعم گرم
 بطبع تر که از اجزای متفوی باه دفع و از خون و باد
 رسیده است و نسف و فری و نسف زمان و از زخم بر این است
 معروف یا قوت است که از این بطعم شریک و تحت و طبع سرد
 مین و نجاست متفوی نسف و اعتدال آورنده الهی مغز و در
 باسل و شتر و فساد زهر معروف و تقریب است و از این
 و باطلع کرم و کران و قفاخ و باد آورنده دفع و کت پت
 و افزاینده بلغم و کرم کشنده منی و قوت باه و اشتها
 که قیست از نمک و بطبع گرم و سبک و نجاست مشتعط و طوم
 و قابض شکم و دفع نفخ شکم که بسبب در معده بهر ساند
 و ضد در این و سینه و کفتل سینه و فساد بلغم و باد و نجاست
 اسفل راند بطبع سرد و نجاست دفع و غرض از اعضا
 و امه و درام و فساد بلغم و خنزه و صفرا و تشنگی و جوشید که در
 محل زمان و بطعم رنجت و بطبع گرم و نجاست دفع و

14

5

۱۰۰

سند و دافع فساد و باد و بلغم و صندریه که در برهیم خود
بطعم تر و شیرین و بطبع گرم و خشک و در کتب و اما بسیار
بلغم و صندریه و باد و فغان و کماکس اعضا و است و در از کماکس
و قسم دیگر سرخ است آن زبان است و است بهت وید
بطعم تلخ و وقت نهم سرد و بطبع و سبک و نجاست
تقابض شکم و در انگیزد دفع و در نیم و جون و صفرا و بطعم
تلخ و بلغم گرم و خشک و بلبل و دفع و بلبل و در نیم و صفرا و
باد و فغان و کماکس اعضا و شش و طعم و از جمله رسانی و قسم
دیگر سرخ است و کران و نجاست مقوی باد و صهل و دفع
و باد و بات و بلغم و در است کننده و استخوان شکسته
بطعم تیز و نجاست مقوی عقل و دفع گرم و کرم و دامبل و بخور
و فساد و بلغم و مشهور یک بطبع سرد و نجاست و دفع فساد
زهر و بلغم و صفرا و و شور یا بول و شکنه سنگ مثانه و شریل
سور شش اعضا و بهوشی و بطبع گرم و نجاست
دافع امراض چشم که بزبان شکوک و بهت گویند

[illegible]

18

۸۱
اگر شکمی کم کند شکم آید بند و قام او بکست و مقوی
دل و ... نشاء ... بعض شکم و مصلی و داضم صم و مصل
ضاد باره لعم فله و ن او که حق نوار و آنز دیور شکم که بند
قافض شکم است ... دافع شفاء مایه و بلغم و قولنج و درد شکم
مرد و ف که به رکت و می بطعم شیرین قافض کرم و موی
و دافع مایه و بلغم و مایه و بلغم شیرین و موی و علق که در دخت
و دیگر باید آید بطبع خرمک و بجای است دافع ف و بلغم و باد
روحانی و دماییل و بنور و ضاد و موی ... مراد ازین پنج دخت
شیر در رکت که در دخت برومیل و پلاسیر میل و کور و مایه
و بعضی بجای دخت پلاسیر میل دخت کسر شیر و مایه
شیر اینها قافض شکم و دافع دماییل و بنور و اما مصل اعضا
چونشیدگی سار و امراض فرج زمان و شیر زن و موی
افزاید و استخوان شکسته بپزند کند لیکن صفرا نکند
بلغم و خون باز دید کند و برکس این و میج بطبع سرد و سبک
و بخاکیت قافض شکم و دافع رکت است و مایه و بلغم

بطعم شبنم بطبع سرد و خشک در آب و نجاست و
 ف و باد و صفرا و دسم و عود و قو و کبر و ...
 و ... این بطبع گرم و خشک و نجاست ...
 باد و رخ باد و باجم افزاید و سبک و نفخ و کف افزاید
 نام کلیت شربین و بطبع سرد و نجاست و دفع فساد
 خون و صفرا و بلغم و حل دالای بطبع سرد و طین و نجاست
 و دفع سوزش اعضا و باد اسیر و امس اعضا
 و ... میل صحرانی نجاست قایض شکم و کسند و سنگ مثانه
 و دفع فساد و بلغم و باد و دسوری بول شش بزرگ و خونی
 و بزرگ بطعم تلخ و از محنت و بطبع گرم و سبک و نجاست شستنی
 طعام و کذا از زنده پیله و دفع فساد و باد و تکی نفس و خور و بطعم شیرین
 و بطبع معتدل در گرمی و سردی و نجاست معوی دانه اعضا
 و دفع فساد و صفرا و باد عبارت از مجموع ترکیب
 و بیلا امور و جب و چیتا و سوت و نجاست شسته طعام و
 دفع فساد و باجم و دفع شکم که از جهت درو مثانه بهم رسد

کبر و ...

کوه و غلظت عداوت از مجموع طبیعت و تترک و تار
 رشم و کثرت و بر آن بجم شریین و بطبع سرد و قوی
 قابض شود و در این برخ و فساد صفور و نافع امر آن رس و
 و بر اثر و زنده زنگ روی معروف بتاثر بطور شریین
 و بطبع سرد و نجاست افزاینده منور و قوی باد و در فساد تشنگی و
 دق و تب و ضیق النفس و فساد صفور و تخن و بر قان
 نام دار و نیست بطعم شریین بطبع سرد و نجاست و در فساد
 اعضا و فساد صفور و بلغم و بیخ است که گشت اینها میوزد و
 بزبان اشکو که بر جبهه گنده گویند و قسم دیگر او را مس که
 از آمد هوا ل نیز گویند و دیگر سنگها دل و قسم دیگر کاشتها
 و قسم دیگر حنث الو قسم دیگر کمال که آن را رکت گند
 نام اند این بحدیچها بطعم سرد و خشک و نفاخ و مین
 و نجاست فایس بول و طایس ماده خام و در شور و جفم اند
 و دفع رکت برت و منی و بلغم و باد افزاینده و قوی اعضا اند
 ریش حیوان صفراوند آینه الو قه ری در طعم تلخ و بطبع گرم

و اگر این و مخصوصه مدد عرق در نفع که برود و میسر و بدو
 مخصوصه صفرا و تکرر و بنگال میسر شود و در فساد و بنگال
 یعنی کل فوری صفرا و در فساد و بنگال میسر شود
 و قسم دیگر بار که می و این در ایام برسات به هر سه و دوم
 بطبع تلخ و بطبع سرد و سبک و نجاست دافع فساد و اخلاط ثلثه
 و امراض کوشش و مینی متروک و بخود بطعم مختلط و بطبع
 سرد و سبک و نجاست دافع فساد و اخلاط ثلثه و صفرا و بنگال
 افزاینده و یاد انگیز است و قاطع شهوت خاصیت که
 وی موافقت با رس که در سین مذکور خواهد شد
 بطبع سرد و نجاست افزاینده عقل و اشتیاق و باضم طعام و حبه
 رحم زن و دافع فساد خون و تب و جذام سبب است
 بهر طور و بطبع سرد و قوی او از کل که آن کند و منور بود و منور و بنگال
 و در کتب است و در کند در ختی است که کل او این نام دارد
 بطبع سرد و نجاست دافع فساد و بنگال و صفرا و امراض و در آن
 و قوی او بطبع سرد و نجاست قایض شکم و زناخ و دافع فساد

[illegible]

و بجایست صلاح آن نره و بد بدن و دفع باه و بلغم و در اخلاط
و چشم و صراع و جوارح و از جمله ریهات و عروق
پسیده بطور محنت و در اینکام معقم رین و بلغم کرم خشک و جفا
و دفع فایده و صفرا و مقوی چشم و مو سر و باغ و بخت میکات
و نام در خدایت بجایست و دفع کرم شکم و دفع فساد
بلغم و خون و بر میوه و فساد زهر و لاغر بدن مسه و امید
تیز گویند بجایش و متحفظ و کدنی گوشت وی بطبع سرد و کران و
مقوی اعضاء و غریزه بلغم و صفرا بجایست و دفع فساد
بلغم و صفرا و خون و در و کولس و دفع آسیب دیو و جن
معروف و نام و دفع بطبع سرد و کران و ملین و مقوی اعضاء و غریزه
اخلاط ثلثه که آن را بجای نیز گویند معروف رقب بطعم
بلغم بطبع گرم و سبک و بجایست قایض شکم و شستنی طعام و دفع
فساد و بلغم لیکن نه شعوری آورد و بسیار بگویند و تب آرد و
ساقب زهر جو زده را مفید باشد بلغم تلخ و در محنت
و سرین و بطبع سرد و بجایست بادا که زود و انفع کفکس و سه و

صغیر و ظریف و بلغم و پنهان و در قطب با عصاره روی در
 منج کوه و کال و قاضی و کرم و دفع و کسب و فساد بلغم
 بطعم تلخ و شیرین و گرم و با یست شستن طعام و دفع فساد بار
 و بلغم و ترش و کاس اعصاب ضیق النفس و در پهلوی بطعم تلخ و شیرین
 و بلغم کرم و خشک و نجاسیت شستن طعام و دفع ماده طعام و اسهال
 اعضا و مرقه و فساد و باد و بلغم و شستن نفس و دفع زنان
 قسم دوم این اوکی معروف است به یکانی بر دو بطعم بخت و بلغم
 کرم و نجاسیت دفع فساد بلغم و صفرا و دایمل و شور و فساد
 زهر و برص و جو شیر که سار ^{بطعم تلخ و شیرین و بلغم کرم}
 و تر و نجاسیت مقوی موی و سیاه کننده او و دفع بزم کج و پو
 فساد و باد و بلغم و زهر و جرب و قسم دوم نو یکا و قسم
 سیوم طینیت و قسم چهارم اخیل بر چهار قسم بطعم سرد
 و نجاسیت دفع سوزش و اکس اعضا و بود سیر و در دفع
 زن و دایمل و زهر و جو شیر که سار و دوشه دری بول کنند
 شکمخانه و دفع فساد و باد و بلغم و غل و اما جلیف کج و فساد

قابض شکم و نفخ است و ایمیل دافع فساد زهر است
 بطعم شیرین و تیر و بکام بهضم شیرین و طبعه اندک بر سردی و سردی
 بسیار است پهن در لام و کور و امش در خصوصه و بکام
 و قدری صغرا آرد و دفع بکام پهن کونست آرد دفع فساد
 باد و بلغم معوق فلفل دراز خشک بطعم تلخ و تیز و خشک
 بهضم شیرین و بطبع گرم و تر و سبک و نجایت سهل و مہی و
 دفع افساد باد و بلغم و شکلی کف شیرین و استسقا و ذرا گرم بر سردی و
 کوسه و بکام شیرین و ارض سبز و غلام بابت و شش طعام است
 و صغرا افزاینده و بکام معوق و برنج بطعم تیز و بطبع
 معتدل و در سردی گرمی و خشک و نجایت دفع فساد و زهر
 خلط یعنی درخت پهل بطبع سرد و نجایت دفع فساد
 صغرا و بلغم و خون و ایمیل و بنور یعنی کل ای پهل بطبع
 سرد و سبک و نجایت دفع فساد و بلغم و صغرا و زهر
 و و و فلفا و بیه بطعم تلخ و تیز و بطبع خشک سبک سبز و
 نجایت مستر و باضم طعام و دافع فساد و زهر و زهر و

بنمونه بطعم شیرین و تیر و بکام بهضم شیرین و طبعه اندک بر سردی و سردی بسیار است پهن در لام و کور و امش در خصوصه و بکام و قدری صغرا آرد و دفع بکام پهن کونست آرد دفع فساد باد و بلغم معوق فلفل دراز خشک بطعم تلخ و تیز و خشک بهضم شیرین و بطبع گرم و تر و سبک و نجایت سهل و مہی و دفع افساد باد و بلغم و شکلی کف شیرین و استسقا و ذرا گرم بر سردی و کوسه و بکام شیرین و ارض سبز و غلام بابت و شش طعام است و صغرا افزاینده و بکام معوق و برنج بطعم تیز و بطبع معتدل و در سردی گرمی و خشک و نجایت دفع فساد و زهر خلط یعنی درخت پهل بطبع سرد و نجایت دفع فساد صغرا و بلغم و خون و ایمیل و بنور یعنی کل ای پهل بطبع سرد و سبک و نجایت دفع فساد و بلغم و صغرا و زهر و و و فلفا و بیه بطعم تلخ و تیز و بطبع خشک سبک سبز و نجایت مستر و باضم طعام و دافع فساد و زهر و زهر و

کوسه و بکام شیرین و ارض سبز و غلام بابت و شش طعام است

کانه و چشم و این می میر معروف کنارت قسم است
 و در قسم بطبع و این می میر و بطبع سرد و خشک و دفعه اول
 صفرا و بلغم است و اول که سوره است می کنارت کلان بطعم شیرین
 و بطبع سرد و این و طین و نجاست می خورای آرنده و دفع
 ف و صفرا و باد و خون و سردش اعضا و اجزای تشنگ و
 قسم دوم منکول یعنی کنارت میانه بطبع گرم و سبک و نجاست
 قابض شکم و مشیت طعام و دفع فساد هر سه خلط قسم سوم گرم
 یعنی کنارت خور و بطعم ترش و بطبع گرم و تر و دفع فساد صفرا و
 باد و معروف آردا که غر اورا پیل و سبک گویند بطبع گرم
 و سبک طین و نجاست مشیت طعام و دفع کول و بوی سرخس
 سبز و دفع باد و سبک مثانه و ف و خون و صفرا باز و بد کند
 و از جمله رسا است بطبع سرد و گرم
 و نجاست می افزاید و دفع ف و باد و خون و اما معروف مس
 بطعم شیرین و بطبع سرد و سبک طین و نجاست و دفع فساد
 صفرا و بلغم و بوی بدن و هضم و بوی سر و ده و اما من نصا

و معروف و جوشیده که با که از خار بدن بهر سید و میل و ...
 جمیع زخمها را بهر معروف و ... استخوان و شش و طایفه
 بطعم تند و بطعم گرم و سبک و نجاست مشتمل و بهضم طعام و دفع
 سبک نفس و معروف و باد و بهضم و کوره و دوش مال بطبع سرد و تر
 و دافع فساد باد و بهضم و صفر و درامیل و بنور و مقوی باد لیکن هر
 سید که از آن دارد و عمران بطعم شیرین و بطبع سرد و بسیار که آن
 و نفخ و مقوی باد و دافع فساد باد و مقهور و خون غریبه و عاقله
 و در شش اعضا تشنگی و تخم آن بطعم شیرین و بطبع سرد و نجاست
 مر و بول و دافع فساد باد و صفر و ... بطعم شکر و بهضم و بهضم و بهضم
 گرم و نجاست برابر به باد و مقهور و بهضم و دافع فساد و بهضم و
 و دامیل و بنور و معروف و سیماق و خرقه و دافع فساد باد و گرم
 شکم و مقدر نجاست که است و رسیده آن سبک و قابض و شل
 و دافع و سنگ و بهضم و باد و معروف و طبع و کثرت
 آن باد آرد و معروف و تر و بطعم شیرین و دافع و بهضم و
 و سبک و بهضم و دافع بیماری دل و باد و مثانه و بوی و سید و نطفه

سبب زنتی و گرم شکم لیکن منبر کجا هر دو صغیر افزاید
 بجا هر دو صغیر از هر دو اندام لیسید و اطمینان می یابد که هر وقت با
 و میل بطبع طایف و مرغی و پریشم و دفع بر سر و دفع امر ارض هم
 ضبط جانی کند و دفع سیلان منی و بوی سیر و در دو کسین نیز
 گویند یعنی ترکیب سیل و مرج و سونته مجموع بجای هیت مشتقی طعام و
 دفع تنگ نفس و سرفه و بیماریها و هلد و کوله شکم در پیود کف و فرای
 کم کند دفع انکس و فصد و بیماری چشم که عبارت از بطلان
 چشم ششم است که اطلاق میکنند برین غلبه مذکور کانکین و بیک
 یعنی علمه ساوان و ریونور روان شلی بود که در تلبها و ابها
 و از خود روید و برگ و واک و ترک و بر بکا و تو در پی و کوی
 و کودماند هور کجا و سد مکین و بین و بین جو و برنگ و کجود و کما
 کوه سکا و قل و قل و مالی و کسده اینها را همه اندک کس گرفته تا مکده رن
 و تا نکا نام اند بطعم اینها شیرین و به تمام مضمض تلخ و بطبع اینها گرم
 و خشک و کسب با صلاح آرزو و فریادی مفرط و قوی نفس شکم و باد
 و کور لاکانین بطبع معتدل اند در سردی و خشکی و کسب کافیه

دافع است از مادت اند و دفع فساد و مضر از قوا و اعضا
 و نیز از مضر بطبع سرد و دفع مضر و مضر از بطبع
 عبارت از ترکیب الیچی و روغن و پودر بنج و صندل
 دافع فساد باد و بلغم و دق است و در وقت خجاست
 دفع فساد بلغم و مضر از خون و از اسهال و کرم شکم
 معروف است با سارون بطیم شین و تلخ و بطبع گرم و تر و سبک
 و نجاست دفع استسجین و دیو و فساد زهر و مضر و غشاید
 از مضر جسم فساد باد و بلغم و جذام و از جمله رساین است
 معروف است بکشی بطبع خشک و عقل افزاینده و شتی طعم و فزونی
 مضر و از مصلح گردد و قابض شکم است و آواز کلو صاف کند
 دافع تشنگی و پسه و ماده برافزاینده و افزاینده و زنگ روی و
 آن شمس است اصل ثوبت خوانند یعنی کنی سیاه و دوم
 تل سید یعنی کنی سفید و سیوم مهرائی دان کنی سرخ است
 جمله بطیم شین و تلخ و گرم و تر این و قابض شکم و افزاینده
 بلغم و مضر و مضر و سرد و دفع و امیل و مرانس دندان و امراض

اینها در وقت خجاست
 دافع فساد باد و بلغم و دق است

و منع طعام و عقل افزاید و با بس بول بهترین اینها سیاه است
 و آن بخت نیز با آنست که بعد از آن سخن است معروف بدان
 و باز از بطعم تلخ نیز و بهیچ گرم و با نهایت مقوی دل مشتبه طعام
 و سوزشش اعضا و صفرا را مکن و دفع هضم و دشوار نماید و بهیچ
 دغما و خون و باد و بلغم بهیچ سرد و مشتبهی طعام و قابض شکم
 و دفع فساد بلغم و صفرا و قسبی از دغمت سائل است بخت
 بر بخت است سائل که در حرف سین مذکور خواهد شد مخصوصه
 دفع اما سرد و سوزش اعضا و این سه در خج است بخت
 دفع ف و بلغم و صفرا و خون و بهیچ و هضم و بهیچ و بلغم
 و تلخ و باد و افزا و دفع ف و بلغم و دفعی است بعینه در
 جنت و شربش مانند بتوی و لاز کل اوزن یک زر و یک نه بطبع
 سرد و با نهایت قابض شکم و مقوی با و دفع رکت است
 و بهیچ و هضم و بهیچ و بلغم و بهیچ و بلغم سرد و کران و دفع
 فساد بار و صفرا و ثوت فقام بطعم ترین ترش است و بهیچ گرم
 و صفرا و افزا و معروف از هر سه است از غله بطبع سرد و سبک و

قابض شکم و دافع فساد باد و باغ و خون و غلظت
 یعنی که در تلخ و اوقسم است یکی که در تلخ و اوقسم است
 و بطبع کران و گوشت سبک و نجاست با با افزوده و دفع فساد
 صف و زهر و فساد و بطبع تلخ و بطبع سبک و خشک و
 و منفی ماده خام و دافع آن اما اعضا و زردی بدن و استقا
 در اعضا سبز و خردام و بوی اسیر و فساد و تلخ و صفرا و غلظت و تلخ
 سرد و سبک و ملین و دافع فساد بر میوه و اخلاط ثلثه و قسم درم
 آن را که گشته اند گویند بطبع سرد و تر و سرد و فساد و تلخ و باد
 باز و دید کنند و قسم سیوم ازین هر دو بسیار بزرگ است و بامید
 بطبع سرد و ملین است و دفع فساد و باه و صفرا و بطبع سرد
 مبهی و نجاست عقل افزود و دافع فساد و اخلاط ثلثه و خون
 یعنی دراج گوشت و بی رنگ اعضا و افزوده و قابض شکم و
 دافع فساد و اخلاط ثلثه و غلظت و تلخ و فساد و استقا
 و دراج سفید است از دراج سیاه یعنی روغن که در راجوب
 بر آید بجز عصاره بیل یعنی روغن که بجز بطبع تلخ و زنجبیل

بقیه شربین و طبع گرم و کران و تقوی اعضا و فساد
 نیست و متوارجه و سایر سی و هجده و نطفه ط کند و دفع فساد
 مادی از منی و رکت بت پیدا آورد و عاقل شکم و بول و رحم زنا
 پاک کند مشتی طعام و عقل افزا و مدبر و قوی و سیریزه
 و دراز سازد و فرجه تنقب که ببول بر علیه هر سرد و دانی
 شکو و دفع بر میو و در چشم و صداع و در دگوش و در فک
 زدن و فربه و سقط و بسیار سودمند است ماز کر نیزه را و در
 زخم نمیشد و سوختگی آتش هم بخوردن و هم بالیدن بجمع
 روغن را بعد از یک سال رس نقصان پذیرد و المار و غن
 که خد بخته و خام و هر چند کهنه تر شود مقوی و مفید که در میان دارد
 معروف و خوش بیدار بخیر طبع شربین و زنجبت و بهنگام معده
 شربین و مهبی و مجلی و زود و نطفه ط کند و دفع فساد بلغم
 و باد و منی افزا و رکت بت پیدا آورد و عاقل شکم و بول
 و در زمان پاک کند مشتی طعام و عقل افزا و مدبر و قوی
 و سیریزه و دراز سازد و فرجه تنقب که ببول

بر جلد او بمرسکه معده و مقوی اعضا و موی و در فتنه
 و قوت جوانی و عقل افزاید و بر او در نیکو و رقی و در نیکو
 جانک بپوشی و حافظ صحت و قوت و جوانی نوز کند و من و زایم
 و بخت کرد و دفع مرض و فرج زان و دفع استقامت باد و
 اما نس خسته و باد کرده و در دگر بطعم تلخ و نیکام و مضمض
 یعنی روغن و دفع جذام و بهوش و گرم شکم
 تخم کتان بطبع گرم و تر و کران است و مکتبه طعام و مقوی
 و دفع فساد و باز و ببلغ و مضمض و مضمض و مضمض
 معروف و روغن تلخ بطبع سبک و دفع کرم شکم و مقود و جذام
 و جرب و پرمی و مراض و کوش و سرد و دق و دق و باز و دید
 و بر ریغ روغن تخم معصف و بطعم تلخ و تند و بطبع گرم و فساد
 باد و تنه و دفع نماید و مقوی اعضا لیکن منغف نور چشم و فرزند
 افلاطون و سوزش اعضا معده باز دید کند و صفرا و عقل
 و قوت افزاید یعنی روغن کرکدگان بطبع سرد و کران
 و دفع فساد و باد و مقوی موی و ببلغ و فرزند یعنی روغن

نه از دوستی که از دست رفته و به بندند بطریق و درین لحاظ

صفرا و سبز بطعم اندک تلخ بهشتی طعام و فزونی سار و زنده
 آرد و غل افزاید دفع فساد صفرا و الا لکله و از جمله ساقیان
 شش و بطعم شیرین و لطیف خشک و خفیه وی و صاف و بکیره عزا
 بسیار کرم رسک نزد دفع باد و بلغم و رطوبت و غلظت و در ششها و معده
 بطبع آن درخت و تخم و بهترین روغن دار و غلظت و کثرت
 و قسم دوم بکنه و تند و قسم اول دفع دامایل
 و بنور و فساد و باد است و حروب مبارک درخت و ی که بخته سحر و
 آبنوس همین است دفع چار و صفرا و است و تخم خام او بطبع سرد
 و سبک و قابض شکم و باد ایلکز و رسیده آن کران و
 دفع فساد صفرا و خون و پر میو و قسم دوم این نیز همین اثر بخشد
 لیکن بسیار سرد و سبک و طایس اسهال شش و بطعم تلخ
 و تیز و بطبع گرم و نجاست مشتی و مانع طعام و دفع فساد
 بلغم و باد و تنگی نفس و سرفه و بیماری دهن و خواص عبادت
 از ترسیب آب پی خور و حج و پیر و خاک کبر و قابض و کثرت
 رسیده کوره فباند کور شد و من و مروف بخورد

حاتم

ببلع کرم و سبک و نجاسیت ششیخ طعام و دافعه و مقوی دل
 و طبع صاف کند و دفع فتنه بنم و پاکد و الحسنة و دفع
 کرم و سبک و نجاسیت و قوت شامه و دفع جال بطعم تخم
 بطبع مسهل و نجاسیت و دفع فتنه و صفرا و سوزش اعضا
 و استعلاء و اسهال اعراض و بنام و تب و کرم شکم
 شکم کلان و در اجتهاد تر آگونی و کرم و دیگره لوی یکین با من
 در این انبیا بطبع خشک و قاضی شکم و دفع فتنه و بنم و سوزش
 و خون و دامیل و بنور لکین جاس کلان بطعم شبنم است و دیگر
 بنم و قاضی شکم و بنم و سوزش شکم و دوم خنجر است اما بنم و سوزش
 و دفع سوزش اعضا است معروف بسایه
 کرم و سبک و نجاسیت و دفع کرم شکم و فساد بلغم و زهر حاد
 معروف کل جنبه و شش از آن زرد باشد و بطعم کرم و سبک
 و دفع و سوزش چشم و زهر و دامیل و بنور و فساد خون
 و سوزش و نجاسیت و دفع فتنه و سوزش شکم و سوزش
 و دفع و سوزش شکم و دفع فتنه و سوزش شکم و سوزش شکم

بجم تیز و نجاست پهل و ششم طعام و دافع فساد و باد و بلغم و باد
 و هین و بوی سر و جرب و فله سنگه و خنقا و غش و زردی و اسهال و بوی
 که چنانچه نگر آید و قشعیت از رو رخ تاب و خشک است و بی مزه
 و دفع فساد و باد و بلغم و قافض شکم است و فردا و برکت است و دفع کندی
حصه اول عبارت از ترکیب ترکیب و انار ترش و انار کینه
 و چغندر بکاه برتر کنند و مول برزاده کنند و این نام خوانند
 و نجاست موانعت از کینا که در مانع کور شد و چغندر در قافض
 کشته است اثر بول که در مانع کور شد و مجرب است و دفع کندی
 و هزال بدن موقوف تصب الفیو ششم و کسه
 نیبال هر دو بطعم تلخ و بطبع سرد و خشک و نجاست یاد
 از کینه و دفع سرخه و فساد و صفرا و سوزش اعضا و تب سہات
 بطبع سرد و خشک و ملین و نجاست و دفع تنگی نفس و سرخه
 بطعم شیرین و بطبع سرد و خشک و ملین و نجاست خشک
 و کران و قافض شکم و دافع فساد و صفرا و بلغم و دفع کندی و سرخه
 آرد این که صفرا افزا و لاورد زبان شاد و کندی

جر

بلغم و باد
 و هین و بوی سر و جرب و فله سنگه و خنقا و غش و زردی و اسهال و بوی

روح حیوانی و محوری که است اینها بطعم شیرین و بطبع سرد
 و خشک که آن وقایع تشنگی و باطن است و بلغم از
 گان و فانی معروف به طبیعت است معروف به طبیعت
 و فصل به این کیفیت دفع فساد و بلغم و خون و غرادر و بلغم
 و بطبع تر و کران و طین و دفع فساد و بلغم و خون و غرادر
 اعضا و ضرب و نقطه و غرادر و بلغم شیرین و هم دفع فساد و بلغم
 سین به با نور و محوری و دریا و فانی طعم غریب و بطبع کران
 و دفع فساد و به و طعم محوری که سم آن یک جلت است
 بطعم رخت و بطبع سرد و سبک و دفع رخت و به و به حیوانی
 که در آن از سفار چند دفع فساد و بلغم و فانی است فانی است
 جرب سفید معروف روح توین بطعم تند و بطبع گرم
 و سبک و بنکام مضمرد و کران و جانی است که از نده اجساد کافی
 معروف به یک کوه است و بی بطبع گرم و تر و دفع فساد و باد
 یعنی فلفل الی و بلغم سرد و خشک و یک و جانی
 تمام اینها و مقوی دل و با چشم و دفع فساد و خون و سوزش و به

دو ماسیل و بنور معروف حب ضویر کبار در افعال و
 بسته که در باغ کور شدیم اودن و سر و بنی صیت در افع
 بول و فساد هرست خلط خون و عشا ان معروف و باج القو
 در افعال مطبوعی بپیدا رک که در باغ کور شدیم بطبع بن و
 بطبع مرد و خشک عین و دافع فساد اخلاط غلظت معروف
 سنگ عین طیش یعنی سنگ آهن ربا و بطبع سرد و نجاسیت
 مصلح فربلی و اخلاط و دافع فساد زهر معروف صدق
 و بطبع اندک تنج و بطبع سرد و خشک لبک و نجاسیت مفرغ مفرغ
 دل و دافع امراض فساد زهر و بنجم و صفرا و خون و خشک و
 سوزش سینه برافروخته زنده روی و جمع بدن
 بطبع سرد و قابض شکم و دافع فربلی مفرط و فساد اخلاط غلظت
 نجاسیت دافع فساد و بنجم و باد ربنی فربلی و در سینه
 و کمی استهلا و در فساد صفرا و خون و بنجم و گردش سر
 معروف نظیر نجاسیت مشربیه طعام و دافع فساد و باد و
 بنجم تنج و امراض خلط و حاله ظم و بواسیر سنگی و در

و سفا و امراض است معروف و قوت بطعم شیرین
 و طبع سرد و باد انگیزد اضماع باغم و صفرا و طبع
 و باغ و نبات و جایست باغم و باد و باغم و خون و هضم
 و زوف ایشان بطعم تلخ و جایست ملین و مجذوبی
 و دفع فساد زهر و باغم و گرم شکم و جرب و نفخ شکم و هضم
 و بزبان اشکوک سبج نامند و معانی شیر و شکر که از خود تراش
 است جو نام اند از هر دو بطعم شیرین و بخت و دفع سیت
 نیت و مایل و شور و فساد خنده و قسم دوم که زهر هر زرد شیع
 سرد و خشک و سبک و دفع فساد صفرا و باغم و خون و مایل
 و بر زنده ماله خام و شسته طعام و باضم و دفع ف و در کت
 قسم دیگر که زهر و باغم سرد و کران و طبع و دفع بر میو و باد
 افلاطون و قسیت از زهر و هر دو بطعم سرد
 و جایست دفع درد سرد و در چشم و باغم و باغم و معروف
 متبیل و تب و قسم است از این سیاه نیز بطبع سرد و جایست
 افلاطون و خون و سوزش و جو سید که اند

و هذام ^{که تسخیر است} بطبع سرد و سبک
 مقوی دل و دفع فساد و هم وصفی لیکن خون نگذرد
 نام درخت بطبع طبع و نجاست و دفع فساد و بلغم
 و هذام و دمل و بلغم و سوزش است از آنکه در شش سبک
 گوشت وی بطعم شیرین و طبع سرد و سبک و نجاست قابض
 شکم و شش و طعم و مقوی دل و دفع فساد و بر خلد سبک
 بطعم شیرین و نجاست سرد و کران و نجاست میوه و زنج
 فساد و باد و زخم و سوزش و سوزش و خشک و تب و
 هزال و مقوط ^{نجاست دفع فساد و باد و بلغم و هزال}
 و گرم شکم و سوزش و زخم و سوزش و سوزش و سوزش
 و تمام مضر کله و طبع گرم و خشک و سبک و نجاست قابض
 شکم و هضم طعام و دفع سوزش و سوزش و سوزش
 گوشت وی مطابقت به بهینه آید که در باطن گوشت
 قسم دیگر از آن تر سید میا ترنی نام کلیت نجاست قابض
 شکم مقوی موی سر در رنگ و انبساط و شش

[illegible]

کرمه فدا و افلاک و غیره - بطور شریک و یکنوع
 یک - و بجایست مقول و عاقل و از این باب و فایده و دفع
 فساد و بیهوشی و از جمله سیات است - ^{خبر} که شکر و بی طعمی
 اعضا و مجامع و فرزند با هم و صفت - بطور شریک و یکنوع
 و ترک و گران و بجایست مدلول و عوی باه و محل معده و دفع فساد
 و عوارض باد - معروف و قلم خنک و شل و طبع گران و بجایست
 و عوی باه و دفع فساد و باد و فرزند با هم و پوست ان که قوت
 بگویند و بشیرت و بجایست قابض شکم و مخفف دما و
 و عصاره ان یعنی اضمین و طبع خنک و بجایست قابض شکم و دفع
 فساد و باد و با هم و فرزند و صفا - و از جمله سیات است
 به زرب و به خصوص دفع احوال چشم و از اکوش و شکنجه شکم
 و دفع فساد با هم و محل و بدیل و جرات و قروح - معروف
 پنج حبس لاطین و دو قسم است بر دو طعم تلخ و بکام و مضم
 تیز و تلخ و طبع گرم باد و بجایست با هم و طعام و دفع فساد
 و عوارض باد و استسقا و گرم شکم - معروف و سیات است

صبح هر روز و گران طلب... است مقوی چشم و دافع تسکنی
 تب و زنی نفس فساد... خون ویرغار و دوتوری
 بوز و سوزش... و سوزش و زردی و کوی و غلام آن دفع
 هر روز... دافع فساد بلغم و رتبت
 و انکور بیدار نه را لکله... کویند و زفاست بر آب است و لکله
 و انکور کوی بطعم ترش و بطعم سبک... دافع فساد
 و قدری صفرا افزاید... دافع
 فساد بلغم و سوزش بول و شکم... دافع فساد صفرا
 خون و درد تاند... عبارت است از ترکیب هر دو
 پنجمول که در حرف با کدشت نجایت مشتی طعام دافع
 فساد هر غلط و تنگی نفس... دافع
 بلغم و تب و نفخ و درد شکم و درد پهلو... مغز سر جانوبانی
 و صحرایی و فانی مطابقت بخونی که در چشم فرو کشند...
 معوضه... دافع فساد بلغم و صفرا
 و... دافع فساد بلغم و صفرا

هر خلیقه ای که در این دنیا زاده شود و خلق و معیشت
 و خشت این وجوب است و معیشت و معیشت و معیشت
 تا منتهی رسید و در طبیعت سرور و قیامت و در این دنیا
 و فساد و خون و عذر و بلیغ و شایسته و شایسته اعضا
 اقسام است خشت که در این دنیا که از نور و غن کشیده باشند
 بحسب جایگاه متعارف است و بلور است نیز نام اند که کمال
 یعنی جوهرانی که در نور از نور پدید آمده باشد و بی آب و قیامت
 سر نام اند نیز است یعنی و غن که در آب جوهر است برابر
 بود و دیگر از دست یعنی جوهرانی که در آب باشد و دیگر تکرار
 و غنی که در چهارم است آب باشد و غنی که در آب و جوهر
 برابر باشد نیز تکرار و در جمله اینها و بر و اند و بر و اند و غنی
 ترش و شیرین و بطبع گرم و خشک است و مقوی اعضا و
 طعام و قایض است و مهبی و در افع فساد و بلغم و زهر و امثال اعضا
 بر هر دو کی طبیعت و در افع رغن از دمان و مهبی که در هر دو
 یا در زنی برن و زنیانی است و سنگری و بولسیر و تشنگی

و شوری را بول و یک سقونی است نهانی و مسودگی و طاس
اسمان در دفع طرد و افزای رزم شکم معتقد
بلغم و جوی سیدی و سفا و بلند و از کار و غش و رز و دفع طرد
فایم عام اویت صغ و مفریت و دندان الفوج در ایام کریم
کس را که لاغر باشد و آنکه که شکم و مهبوب بر دماغ او غالب
و آنکه صف و سوزش دارد و او معتقد است و در ایام مرشان
بیهوده که دارد و دود او نه بوس و بلند و باد و کم است
اب حیات و دغ شری بلغم افزای و دفع فساد و مسودگی
دفع ترش و دفع باد است و بدید آرنده رکت است و مصلحت
بادی باید که دفع ترش با یک سنگ یا شامه و دود او نه ارض
دفع شری باشد که بکار بر دود او نه ارض بلغم و دغ را بار
رکت یا شامه و دغی که از روغن یا زهره باشد طبع است
بسیار و دغی که اندک جز نباشد طبع کرانت و قدر
بلغم افزای و دغی که بار و غش بود کرانت و بلند افزای و مکی
و دغی که در جوارت مذکور میشود در فایات برار رکت

۸۲

و از این جان فاسد یک شیر که و تن و جنون از شیر است
خورد و از نده جز ما محبت از پنج و نمرست و آب غری
و شام و بسیار است و نماید شیر و از قع جمع ام از قع است
شیر بیش معروف کردی بطعم شیرین و بطبع زوکران و
مقوی موی و دافع صداد باد و هر فک از سب باد و بمرسد و
لیکن بلغم افزاید و این شیر جوئیده و غیر جوئیده و در و طاق است
شیر کافور بیش عظم ترین است و بطبع سرد و تر و زوکران ترا زیاد و
مقوی اعضا و معی منوم و طر عرق و سین استهلاک نده و نمر این
جوئیده و خام مختار است ویرا و می شستنی طعام است و دافع
فساد باد و صفرا و در چشم و خون در بینی سقوط کننده مقوی و دافع
لیکن این شیر چون خام شد سودمند است و هرگاه که بخواهند
بسیار مغز است و فساد اخلاط نکه باز دید کند شیر مایه فصل
بطعم شیرین و بطبع سرد و زوکران و مقوی اعضا و شیر ستر بطعم
شیرین و بطبع مایل کنگ و سبک و شسته طعام و دافع گرم
و سرد و مقوی و هضم و فساد بلغم و کراخی شکم و اسهال

بستن شیر ما بان است - بطعم سوزن کشد و خمرین و بطن
 بخورد و سکه و مقوی نماید و فاعله تشنه و شیرین و خوری
 است و او را نندم است یک حبت است بخامصیت طایفه و بین
 است و هر شیر تازه خوش بد خام به بخت کرما گرم و تازه بندیش
 صمد و سکه و بخامصیت مقوی اعصاب و دفع فساد اخلاط ثلثه و
 بر باد است بمنافع اجمالیات و اگر همان خام و سرد نباشد
 مفر است و اخلاط ثلثه باز دید کند که بخمرین کشد و شیرین
 و سرد گرم و شیرین اینها نیز سودمند است و هر شیر جویشده
 بر دگر نباشد و دفع فساد و مفر است اگر کرما گرم نباشد و دفع
 فساد و بغم است و شیر جویشده طبع و در گشت و مصلی طعم شیر
 خام افزونیده ماده خام و مدر عرق و شیرین که هنگام مصباح
 گزالت و قفاخ و سیت نیز که فاعله است و مصلی طعم شیر
 در شب کرانی افزون است و شیر که وقت شام بدوشند دفع
 مانده که راه است و مقوی اعصاب است و دفع فساد و مفر است
 و در شب فاعله است و مصلی طعم شیر

کره است و ترکیب شیر زنده باشد و طعمه لون و با آب ارز
هم انداخته باشد و متکلف کرده اند به شاید بسیار نیست و دیگر
مفاتیح است مانند باشد و آب از او هم زنده آن را مورد قند
بسیار مفید است مگر آنکه هیچ نوعی نیست که مفیده بود و اگر شد است
هرگاه که این جان هم مانند بهشت و مغر ملاهی یعنی همان شیر
بطبع سرد و از آن قهقهه و در افغان و خون و صفرا و باد است
بنوبله یعنی شیر جانوری که همان را زرا شد و شیر دود
کوچک یعنی نیز جوش زنده را با آب جغزات ترکیب را در آب
دیگر کوچکی یعنی شیر جوش زنده که با دغ ترکیب کرده باشند
و ازین هر دو همیز هر چه مانند جغزات بیسکی که این را کلات
گویند و جگر شک یعنی نیز خام ناهوشیده را بجغزات با دغ
ترکیب کرده باشند ازین جمله بطبع منوم و مقوی اعضا و معین
و کران و باغم افزو مبهی و مقوی دل و باغ افزانند و اشتیاق
کنند که کوچکی خشک است و قابض دود کوچکی با دغ انکیز و جغز
بخشاک قابض بطبع گرم و خشک و کران و جغز است مقوی

[illegible]

مدد می بدن بطعم تلخ قیر و زعفران و بطبع سرد و سبک
 و بیاض و سلسه و سبب آن دفع فساد صفرا و خون و زهر و گرم
 است و جو شید کیمیا و بشوری بعد کیمیاست معروف
 جوارث بطعم و زری رحمت است و بضم ترش و طبع گرم و تر
 و اگر آن دشتی طعم و مقوی است و در قاع شکم و بطن و صفرا
 و خنجر افزاید و ماسل اعضا بیدار سازد و دفع و اسهال را
 آبی که نذر راه بینی را بید و دفع بینی که از سردی و لرزه آید و قاع
 اسهال و دفع قی و کشتن و زغری مدتی جوارث خوب
 نسبت به نجاسیت افلاطون و برافزاید و جوارث سحرین دفع
 فساد صفرا و باد و جوارث ترش صفرا و خون و بطن افزاید
 و جوارث بسیار ترش است پدید کند و دیگر خوردن
 جوارث سحرین و ترش برابر است بصفرا و جوارث فزاید
 جوارث کا و بهترین جوارث است بطعم هنگام مضغ شیرین و
 بطبع تر و رحمت در دفعی اعضا است و شتی طعم و خزه
 کند و دفع فساد باد جوارث بر سبک است و قاع شکم و زغری

فساد اخلاط نندند و غلیظی نفس و سرور و ده راجه و کربلائی
 و استی طوام افزاید جزرات بشر بطعم حکام مضمون شکر و سرور
 و ضلوع و بلغم و بوی کسیر و باد باز و دینه مند بسیار مضر است
 ارسته نوزده است و در طب خورشید که زهر سفید است جزرات
 جزرات کاوشی بطبع راست و کران و دهنیت و در بلغم افزاید
 و در نج باد و صفراست لیکن فساد خون پیدا کند جزرات شیر از آن
 بطعم حکام مضمون شکر و در طب ترد و دفع فساد اخلاط نندند مقه
 چشم و غریغ و ملقوی دل و سنسیمی طوام جزرات ماده فیصل بطعم
 بقدر زحمت و حکام مضمون ترد و بطبع گرم و کاغنده است و دفع فساد
 باد و بلغم و فضل بسیار است جزرات ماده شیر بطعم شور و ترش
 و تلخ و بکام مضمون تیز و بطبع ملین و دفع استقاء و جدام و کورسیر
 و خل و قبض را کم و دفع و گرم شکم و مقعد جزرات مادیان است
 سایر حیوانات که کسم آن یک لحنت باشد بطعم ترنیت
 و بطبع خشک و باد انگیز و بلغم افزاید و مدر و رقیق است و مضر است
 و مدی و جشم و مدر بول و جزرات چکه بطبع تیز است و کران

۹۲
 حسنت در دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام
 واقع باشد و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست و مقوی اعضا
 چنانچه که ششها بسیار پخته شده باشند بطبع تر است و اگر آن
 در حسنت در دواست و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست
 و اگر آن در دواست و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست
 در دواست و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست
 شیرین که می نامند فانی مسکه که فته جوزات بسته باشند بطعم محبت
 و بطن سبک و قابض شکم و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست
 و اگر جوزات را بشکری چینی آینه بخورند سودمند است و دواست و مقوی اعضا
 و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست و مقوی اعضا
 ما و مفرج دل و طبعت در ایام حسنت و ایام کریم و ایام سرت
 بقول اکثری نعمت خوردن جوزات که بسیار نمیدارند و تر بعضی
 در ایام حسنت و سرت و تر بعضی در ایام حسنت و سرت
 و در ایام برسات خوردن جوزات مفید است و مقوی اعضا و دواست
 و دواست و مقوی اعضا و شستنی طعام و دواست و مقوی اعضا

و جغز است را در بر نه باید حوز و که
 و اگر ناکزیر شود شب حدودن باید که رهنمون باشد و یا در زیر
 کرده تناوبی نماید تا مغز قوی تر آید و قیماق جغزات گرانست این جغز
 و میست و شسته طعام و کاشنه بار و صاف کنند و معده و فرازند
 صفرا و بلغم و آب غلیظه جغزات سبکت و فصوصه دافع مانده کی
 را د است و مقوی اعضا و شسته طعام و بجای صفا و صام و فرج آرد و دفع
 تشنگی و ف و بلغم و باد و افزاینده می و بر آرد و فضله خشک از
 بطعم تیز و طبع گرم و تر و سبک و بجا صیت دافع نفخ شکم و تب
 و امثال اعضا و ماده خام و فوارق و ف و بلغم و باد بطبع خشک
 و در بول و باد و افزاینده و سنگ مثانه بطعم تلخ و بجا صیت
 مغزی و دافع ف و بلغم و بویسه و امثال اعضا و زردی اندام و قی
 و فوارق و بقی و تب و گرم شکم و راب یعنی شکری که
 هنوز آب او خشک نشده است و بلغم کران و مقوی اعضا و مدد و قی
 و بهم رساننده اخلاط ثلثه و صاف کننده بول و میوه
 بلغم شیرین و طبع سرد و قابض شکم و دفع ف و جغز و بلغم

جغز
 جغز
 جغز
 جغز

[illegible]

اشکوب، ی کونین

نجایت مقوی اعصاب و دفع فساد هر یک از اینها و دفع فساد
معروف و تحقیق بطوریکه در تنجیع کرم و نجایت دفع فساد
هر ابرو بشم و دو میل و چهار بطبع سرد و نجایت مقوی اعضا
دقی و افزاینده بلغم دفع فساد و سرد و خورش معده و لاغری بدن
و یار دق و باد و دق این مندل سرخ بطعم شیرین و تلخ و بطبع
سرد و کران و نجایت مقوی بفر و افزاینده منی و دفع خشک
دفع خون و صفرا و زهر و تب و دو میل و چهار معروف
نقره بجم زنجنت و زنجش حکام بهضم خرب و بطبع سرد و ترطین
و نجایت مقوی دل و دفع فساد و باد و صفرا و اعتدال آرنده
خوبی و موقوف و حفظ قوت جوانی و افزاینده خون و گوشت
دیه و مغز استخوان و منی و از بعد رسیده است بطعم شیرین
و سرد و کران و شتی طعام و دفع فساد و هر دو با صفرا و گوشت
او را در عرق نماید و رنگ بدن برافروزد و عمل و فیه زیاد که دفع
بلغم شکم و تب و دیوانگی و فله و در شکم و امیل و بلغم و صفرا

در طب الطبع البارد و الجافیت سودمند است و بعلوم افزاید
او را در معده که در رزق به رسایان است و در غنی نه اندک
گیرند بطبع سرد و کبابی شکم دفع امراض و تشاد صفرا
و خون و باد و سوزش اعصاب و سردی رانی بهوشی و در کشیک و در غنی
که به طب الطبع البارد باشد و هنگام هضم تلخ و بطبع دفع فساد اعلاط تلخه
و در چشم و در در گوش و در امراض و قلم و در درخ زدن و در
فصل تب و دفع بطلان شامه بینی و بواسیر قیاق و زکات و در غنی
که در آید خواص او بر روغن برابر است بخلاف آنکه نند و سبکت
و ملین با الحامیه و روغن که ده سال یا بیشتر بود بیکه است به شکر
بطبع سبکت و جافیت دفع آسب دیو و جن و بهترین روغن
کلید است که هر روغن در خواص موافق شیر جوز خواهر بود و در غنی
روغن کاهو بهترین روغن است و روغن میس بدترین روغن
بطبع زخمی و هنگام هضم تلخ و بطبع گرم و بی حریت دفع غل
کله و سار دل و صفرا و خون و باغ و تنگی نفس و سر و تب
منه و فتنه کاهو و گوشت و بی بطم اشترین و بطبع گرم و افزاید

صفرو بلغم
 استفا
 رافع فساد اخلاط ثلثه خون و بصل معروف تخم مسکه
 شنبلی طعواء و مسقط حمل و فزائده عقل و مغز
 و دفع و شورری بول و سوزش و فساد اخلاط ثلثه و خون و
 در عیای دیگر در درختان نیز مذکور است و آن بطعم زخمیت و بطعم کرم
 و بجاییت دافع امراض و هضم و فساد در هر جرب و کرم شکم
 و بتور و فساد خون و بلغم دافع آتیب دیو و جن معروف و خیس
 گوشت و بی بطعم کرم و تر کران و مویی و دفع فساد باد
 نژاد و شش فتنه متنی قابو زیت کره یا بجاییت متنی است و مقوی جضم و دفع
 فساد باد و بلغم و قسیت ازین سیاه و قسیت که آنرا سنگر ملائمه
 جلد بطعم تلخ و بطعم کرم و خشک و سبک و بجاییت ممتی طعام و قیاض
 شکم و افزاینده عقل و صفرا و پاک کننده رحم و دفع امراض و دفع
 باد و بلغم و دفع شکم و کوله و هابس
 بر دهنم و سم شرفین و بطبع تر و کران و بجاییت موله مینی و مقوی باه

و در این فضا و پرست... پس خون در سبیل که با تب است
بسی نری خور... و در این فضا و پرست...
که پوست... است... که پوست...
بطن... شری... و بطبع...
که پوست... و بطبع...
و با بس... و با بس...
و بطبع... و بطبع...
بطبع... و بطبع...
معروف... و معروف...
سطح... و سطح...
همین... و همین...
دافع... و دفع...
وی... و وی...
بشد... و بشد...
معروف... و معروف...

[illegible]

در کونین صم فارسی و سر او زده و سکون یا قنطاریط
 و یک نخ جویت قانی شکم و دافع تب و ماده طام و بر ف
 و نشاء غوزن صم اول و بفتح دال یعنی نمکهای گدا
 بطبع بسیار گرم و سنگین و صم آبگو شده و بهضم شود و بجاییت
 مضعف اعضا و بنفجر احاطات و مجلی او ساخ جراحات
 و بر کرام از درخت پلاسسم نهال آغند و گوگرد و کیل و ستر
 او آن سببند را که بسوزند فاکسته آن قسمی از نمک باشد
 که بر زبان عهد گمار گویند جمله در طعم تندند و در طبع چون آتش
 گرمند و باضم طوام و منقح و دامیل و بنور و زنده صم مادا
 بسته و قاطع آن و سهلند و مضعف نور چشم و بین کم کند
 و اکتیت بهر ساند و دافع قبض شکم و نفخ او و بطلان
 چشم ششم و بیمارهای جگر و سبزه و ف و بلغم و الو و گوگرد و بر
 و سنگر حنی و دافع گرم شکم بفتح اول سکون را و
 میم و صم باه موهده فارسی و خفا با و سکون او و خفا و ن و
 کاف و الف بضم تلج و بخت و بطبع سبک و بجاییت داف

از ارض جگر و سپرز و دامیل و بن و و سایر غده و فساد در ریه
و تنگی نفس و تب و سوز و بکسر اول و سکون را و بکسر و کاف
و الف معروف حل الوزر آن بطبع گرم و خشک و بسکون
به ششهای طعام و ماضی آن دافع از وی بدن و کرم شکم و مقعد
و دافع فساد بلغم و سرکه از شرک و شکر که از داخل الطهر گویند
که آن تر است و سرکه که نیشکر و کران تر است و سرکه قند سیاه
و دیگر شکر ما در تر است و بفتح اول را و ممل و با
موهده و فاسد و مشد معروف با کونش و بی بطبع سرد
دافع کرم شکم و مقعد و افزاینده عقل و ششهای طعام و مقوی
اعضا و بفتح اول و سکون را و ممل و جیم نام در خفیت
بخامت و دفع دامیل و بن و فساد بلغم و صفرا و ممل
و عرق بدن و دافع کرم شکم و بکسر اول و سکون را
ممل و فتح با و موهده فاسد و خفایا و نون و ال ممل بطبع ملین
و مبی و دافع و دفع امس اعضا و فساد با و صفرا و سکون
بکسر اول را و ممل و سکون یا و قحطانی و با و موهده و الف و مین

مهمه از بطبع ملین بی صفت دافع فساد بلغم و امراض کلوی
و چشم پدید آورنده سکون سین مهمه ثانی مؤثر
خفته البیس بطبع سرد و خالصیت رافع و مایمل و بشرد و دفع
فساد زهره و جوشیدگی ساری و اسهال فضا کسر و بفتح اول
در راه مهمه سکون لام بطعم بنج و بطبع گرم بسبک و بخت
دافع امراض گوش و کلو چشم و فساد باد و کسب و بفتح اول
راه مهمه و فتح سین مهمه ثانی و سکون و او و نون مؤثر
سرخ و قسیت از سفید که آنرا اسید مایه زبان و شکوک
سیدار نه گویند بکسر سین مهمه و فتح مال مهمه و خفا و ماد
و الف و فتح راه مهمه و تار فوقانی و مایندی بطعم تند و تلخ
و بطبع گرم خشکند و دافع فساد بلغم و جرب و جذا و جوشیدگی
بدن و گرم شکم و مشتت طعام و رکت است بهر ساند و برک
سرخ و بطبع گرم و کرانت و عا بس لول و ماده خام و فساد
نشته پدید آورنده سرد و قسیت برود و قسیت بطعم شیرین و بنج
سرد و خالصیت مقوی و جوشم و قابض شکم و دافع فساد بلغم

و مقوی بعد ترکیب در جلد سیاه است سید کبر اول
 و لام و الف و در اول و فتح را و مملو دوم و سکون
 سین مملو ثانی معروف میوه بطبع گرم و تر نجاسیت
 مینه و نور چشم افزاید و در فتح جزم و جرب فی الارض
 بفتح اول و ضم میم و دال مملو مند و سکون را و مملو ضم
 لام و سکون و او و نون معروف ملح محیط و نمک و باطن
 سحرین و تلح و بطبع معتدل در گرمی و سردی و تری و بجا
 مستحی و باضم نظام و دافع ف دبا و مصلح صفرا و بلغم
 انکیز بفتح اول و ضم میم و دال مملو مشد و سکون و او
 مملو و کسر با و موصد فارسی و غفار با و سکون یا تحتانی نون
 معروف کف دریا بطبع سرد و ملین و نجاست مقوی نور چشم
 و مصلح فری مفرط و کسر اول سکون نون و فتح کاف
 فارسی و غفار با و الف و در اول و الف ثانی در افعال موقت
 بسر و که در کاف مذکور غوا بدشد و کبر اول و سکون
 نون و ضم دال مملو و سکون و او و در اول مملو معروف سراج

شکر زردلی بطبع گرم و نجاست دافع جویشیدنی است
و جرم و فساد زهر و مایل از زهر و مناف کشد و رحم
و استخوان شکسته را در سینه باز دارد و بفتح اول سکون
نون نبات است که از زردی آن سازند بطبع سرد و کرکنت
و قابض شکم و کل آن عا بر تن نفاس و دفع خون فاسد
بفتح اول سکون و دفع کاف و مابین می خورد
سفید مهره بطبع سرد و سبک نجاست مقوی با مرقه و دفع
فنا و بغم و هضم روغن و قلم دیگر او که خوردت و قسم دیگر او که
بفتح کاف سکون و او که دال اهلک و سکون یا
نخستی هر دو بطبع سرد و نجاست دافع امراض چشم و ابله
بفتح اول سکون نون و فتح کاف و غشاء یا
والف و هضم ما و دم و سکون و او که کرم و سکون یا در تحتانی
بطعم زخم و بطبع گرم و ملین و نجاست مقوی حافظه و کا
و عقل و مدر که و دفع بر میوز از جلد رساین است
بلبر اول سکون نون و هضم دال اهلک و سکون و او که کرم

مهمله و سکون یا ضانی نام کلیت بطبع سرد و نجاست رطوبت
 فساد سرد و صف و نم و تشنگی و غشیان و بضم اول ساین مهمله
 و سکون و او و نون و افع معروف و فاع و ملا بطبع سرد و کران
 و نجاست مقوی باه و دافع فساد و افع و افع و افع و افع و افع و افع
 و خشک بدن و زکات و برافروزد و از جمله ریاض است
 بضم اول و او مشد و الف یعنی طوی کور است وی بضم اول
 و خشک و سبک و قابض شکم و نافع فربه و مقطع و افع و افع
 و سرفه و دوق بضم اول و سکون و او و فتح و او
 مهمله و سکون جیم و کاف الف و خفا و اذن و قاف و قافی
 سبک است که در افعال موافقت به چند رکانت که در جیم
 گذشت بضم اول و سکون و او و سین مهمله ثانی
 کور است وی بطبع تر است و کران و دافع فساد باه و مولد منی
 و بضم اول و سکون و او و خفا و نون یا مختار
 و قاف و راز بانه و یاد بانه و شمیم و یک است که بکسر سین
 مهمله و سکون یا مختار و فتح و قاف و کاف و الف یعنی باه

156

طوام بود: افع آب است، و فساد باد و قبح شکم و عابس فی
 دافع شکم نشین سرشته و غله امراض دل و امس با پی و خفیه دیگر
 رسته او خشان و در و تامل و در و فاضل و در و ثمانه و بوسه
 و نفخ شکم و آزار کلو صاف کند بهضم اول و سکون
 و او دفع جیم و باد و موعده و کسر لام مشدد و سکون و باد و حق
 بهضم نیز و کلو و بجا میست و افع فساد باد و صفور و بلغم و جود
 رسا من است بهضم اول و خفاء و الف و کاف و قاف
 و الف ثانی معروف تنگ و بطبع خشک و بجا میست و افع فساد
 بلغم و باد و صفور و بهضم اول و فم و سکون و او و راء
 مهمل و الف بجا میست و افع سرخ باد و فساد خون و بلغم و سکون
 سهال و بهضم اول و کسر و خفاء و لون و دفع جیم و لون سهال
 قسم است قسم اول بهضم کرم و خشک و سبک و بجا میست و افع
 امراض چشم و شیخ طوام و رسا و سهال و افع فساد بلغم و
 و بدشد که با که از فساد ماده با رسد و امس و فساد و امش
 سبز و و میسل و بنور و خون را صاف سازد و قسم دوم که

سرخ است در فاقیت موافقت مخزنین کین ملین
و قسم بیوم نیز مطابقت باول و کل و بطبع اراست و فاقین شکم
و دافع فساد باغ و اکسرها و بادا نیز سه بفتح ا را کون
یا و کسر و ال مهمل و سکون یا تختانی و کسر عزه و سکون یا تختانی
و دوم بطعم شین و بطبع سر و ز و فاقیت دافع و شوری
با دله از پیش شکم بر آید علی را یه کسر اول و سکون
یا تختانی بین مهمل دوم و الف معروف سرب در افعال مطابق
بر انت که در عرف را و مذکور شد از است پهل
کویند بفتح سین مهمل سکون نون فتح با موحده و سکون نا
فوقانی و فتح با موحده فارسی و خفا و سکون لام بطعم ناعم
هضم شین و بطبع سر و و کران و ملین و بلغم افزاید
یکسر اول و سکون یا تختانی و خفا نون و با موحده بطبع
سر و و کران و بی و در انت و صفرا و باد و بلغم افزاید
قسمت از و کول سبب رطوبت کاف و سکون و او و لام
که از اکثرین پهل کونیند یکسر کاف و را و مهمل و سکون شین

مجموعه ذنون و فیه با موده فارسی خفا با و لام و الف یحیی
از دندان و بز تر بطبع کرم و کران و دفع ف و باد و صفرا و بلغم
بکبر اول و سکون باد و طعم با خفا ذنون ثانی و
سکون دال مملو هندی معروف از قوم بطعم تیز و بطبع کران
و ملین و نجاست شش تنوع و واقع استنفاد و ضاد باد و زهر
و سبز و دود و غبطه و زردی بدن و ضو شکم و نفخ و اول و دوم
و امس اعضا و شسته سنگ مانند کبر اول و سکون
یا تختانی و نتج باد موده و سکون را مملو معروف سینبل
بطبع سرد و نجاست مهبی و من و قابض شکم و دافع و مایل
و بشور و جذام و ضاد خون و صفرا کبر اول و یا تختانی
و الف و لام معروف شغال گوشت و می مقوی اعضا و اول و دوم
و دفع بیمار یا بادی و دق و راج روک کبر اول
و سکون یا تختانی و خفا و بز و فتح دال مملو و سکون و اول
و ضم و لام و سکون و اول و دوم و ذنون ثانی معروف سنگ بطعم
شربین و بطبع سرد و زرد و سبک نجاست شش تنوع و دافع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بطن مشین بکاه بند تیز و بطبع سرد و تر و سبک و قابض
 حکم و انشعاب و باد و صغیر و بلغم و حافظ حیت و انجم
 و ترشالی سرخ و فستق بدین چند درمان نفهم صیم فارس در
 و سکون دال مہملہ و جو درمان بفتح صیم و سکون و او فوقانی
 و سین مہملہ و الف لام یعنی شمالی مرغ بطبع سبک است و بسیار
 مفید است و مقوی اعضا و رنگ رو را افزود و دفع فزاد
 حلاط ثلثہ و غوی نور چشم و مدر بول و آورز کلو صاف کند
 و مہملی مولدنی و دفع سورس اعضا و این بسیار اقسام است
 و این بہترین اقسام خود است و برک سکون سردال مہملہ و سکون
 و او کاف و سیند نفهم بار موجدہ فارس و خفانون و ضم لا
 مہملہ عند و سکون را و مہملہ مشکب بفتح صیم و ما و کاف و مہملہ
 ثانی و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و سکون کاف و
 مہملہ ال بفتح میو و خفا و ما و الف بسین مہملہ و الف ثانی و لام
 یزن چند نفهم بار موجدہ فارسی و سکون و او و فتح را و مہملہ و سکون
 زبان بفتح صیم فارسی و خفانون و دال مہملہ کند ریاست نفهم کاف

و خفاء نون و فتح دال مملیه هت کز - راء مملیه و سکون
 یا و تختانی و کاف ثانی بهمانندک بنویس با موهده فارسی سکون
 و سکون راء و با موهده فارسی ثانی و الف خفاء نون و فتح دال
 مملیه هت کز سکون کاف و بست پیر یکسر سنز و سکون
 یا و تختانی و تاء و تملیه و یکسر با موهده فارسی و الف خفاء
 یا و سکون یا و تختانی و تاء و تملیه و یکسر با موهده فارسی
 و خفاء نون و ضم دال تملیه و فتح کاف فارسی ضم
 همزه و سکون راء مملیه و تاء و تملیه و یکسر با موهده فارسی و سکون و و
 و فتح دال تملیه و تاء و تملیه و یکسر با موهده فارسی و سکون و با موهده
 فارسی ثانی و سکون هت و بست سنز و فتح کاف فارسی
 خفاء نون و کسر دال مملیه و خفاء تاء و کاف و ثانی بهمانندک
 یا و تختانی و سکون نون و دیر که تاء و یکسر دال مملیه و سکون
 یا و تختانی و فتح راء مملیه کاف فارسی و تاء مملیه و نون و ثانی
 و ضم دال تملیه و سکون و او و فتح کاف و خفاء و سکون و
 ثانی انجم بطعم سنز و بطبع هر دو و یکسر و مقوی اعوان و

و تبايض شكم و دافع شد و صور هر دو ل و قدری با د و
با فخر از عینه و اگر شش و مان یکسره کف نور و ممله و بین
دفعه نون و دال هم و عفا و الف و نون نذر و نیک
یکسره تا فوقانی و دال و فتح تا فوقانی ثانی و سکون کاف
یکسره تا رسیم هم کاف و عفا و ما و هم کاف ثانی و سکون
و تا فوقانی همد و الف و عفا و نون و فتح دال ممله و سکون
کاف ثالث و با تین جا و موهده تا فارسی و الف و فتح تا جوی
همدی و سکون لام و سالا مکه بین ممله و الف و نام
و فتح تا و فوقانی همد و هم نیم و کاف و ما همد و شمال دال
بشین نیم و الف و لام و فتح و ال ممله عفا و ما و الف و نون
و جنت مکه و فتح نیم و نون و تا و فوقانی و هم نیم و سکون کاف
و ما همدی اینجمله بطور شرس اند و در خاصیت مضائق بسای
دگرشن دمان از جمع اقسام خود بهتر است و شای که در میان
اقل از دو سوخته برید سبک و دافع فساد با غم و آینه
در است زار ما بر وید که است و دافع فساد با و صور و

و افزاینده بینی و بلغم و آنچه از جای دیگر نرسد نعل کند بطبع
 نعل بر لعل است و سودمند تر و آنچه بعد از در دیدن سبزه شود
 و خوش تر و سرد و خشک است سبک است و دافع فساد و نفوذ
 بفتح اول و تا فوقانی و الف و پنج تا فوقانی ثانی و بعد الف ثانی
 بطعم تلخ و گاه در فم سرد و طبع سرد و بجا صفت باد و اگر
 و دافع فساد و نفوذ و خورد و بلغم و پنج سنگ و آماس اعضا و کبد
 بفتح اول و تا فوقانی و الف و پنج و او و سکون را
 مملو بطعم شیرین و طبع سرد و تر و کران و بی حیت و دفع
 باد و بلغم و نفوذ و خون و آماس اعضا و مبی و فرزیند شیرین
 و بر این است و شصت از زاده کشتا بضم حمزه و سکون
 را و مملو و فتح دال مملو و یا هند و فتح کاف و سکون نون
 و تا فوقانی هذ و الف و چهار و بی بفتح هم و یا الف
 و فتح سین مملو و تا فوقانی و الف ثانی و فتح و او و کسر و مملو
 و سکون یا و ثانی بطبع سرد و بی حیت و دفع بود و سبزه
 و هر ارض چشم و مقوی دل و مبی و عقل افزا و از جمله

و غیر بسته او بطبع سبب و نجاسیت دافع فساد مادی و غیر
 و در حق زبان و در کمال شکر زبان اشکر سرگز او مندر
 بفتح سین بلند رسکون را و فیه و الف و آن نهامت
 شتا و یلیک سیم سیم و قیام و فوقانی و الف رفیع داد
 و بی موحده و سر لام مندر رسکون یا تحتانی میگویند
 بفتح سیم رسکون سیم مملد و فتح حینم فارسیه کاف و شتا
 یا و تون و فتح دال مملد هندی و کاف و الف معروف
 موکل بفتح سیم رسکون و او و فتح دافع صغیر و یا و قنیت
 از و ستون و کمال سیم مملد و فتح تا فوقانی رسکون
 را و و فتح با و موحده فارسی و لام الف معروف نبات
 بطبع سر و سران و ملیس و در دفع باد و صغیر و در یک کلمه نبات
 کاف و یا و قنیت و تون و فتح دال مملد رسکون سیم مملد
 و تا فوقانی و الف و یعنی شتا و فتح موافقت به نبات
 مشتبه ضغام و مقوی اعضا و شکر الکلیس و شکر کور
 شکر کمال و شکر کمال است و مقوی اعضا و دفع فساد

صفرا و باد و ستوبلا نیز همچین است اما مخصوصه است
 و سول و مشتبه طعام و مقوی اعضا و صهی تر و متولد
 انگلیس و دفع فساد بلغم و طغیاز و کرانت بشکر و سبب
 سرد بوده و باد و انگلیس و دفع فساد و صغیر بشکر و شکر
 بطبع سرد است و مقوی دل و رفع رگت است و کران و شکی
 که از شکر بر آید هر چه صافتر شود مندر است بطبع شکر و بطبع
 تر و کران و طین و دفع تشنگی و سوزش اعصاب و پیکوشی و قند
 صفرا و باد و خون و زهر و متوی اعضا و جلد است و دفع رگت
 در صود و هوش و عشیان و تشنگی اندک و بفتح اول و نیم و کون
 یا تحتانی و قنیت از و او شمی بفتح مرز و سکون دل و هوش
 ش این بجه و سر و سکون یا تحتانی مشهور سبب بکسب این ممله
 و سکون یا تحتانی و خفا و خون و فتح تکلف فارسی و سکون باد
 ممله بطبع سرد و سبک و ممله و نجاست دفع تنگی نفس و ضلیم
 و بورسیر و دفع فساد بلغم و قرآن بطبع خشک و نجاست عقل
 افزا و صفرا نیز و صوبه بریزاند و بفتح اول و سکون و ان

فکر موهده فارسیه اول سکون تا کسر موهده فارسی
ثانی سکون یا یخنیاتی بطعم تیز و نجاست سفی و دفع ضاد
صغریه بضم کاف اول سکون یا یخنیاتی
دفع واو و نون و الف و کاف مشهور به از لوه دفع حمزه
سکون را دهمله و ضم نام سکون واو بضم و زخمفت
و حکا و هضم تیز و بضم سر و نجاست قاف ضاد و مشتق
صدام و دفع ضاد و هضم و بضم و سر و

بفتح قاف سکون را دهمله و فتح کاف ثانی و رای هله ثانی
و الف و گوشت وی فربسی زر و مقوی و ضاد و بیشت و دفع
ضاد و هضم و باد و الف سکون

کاف فارسیه و فتح جیم و سکون نون و فتح فارسیه ثانی و ثقی
تا و الف ثانی بطعم سرد و نجاست دفع گشت و تیز و ضاد
بضم کاف و کاف و الف و ثانی و نون و سین هله و الف
و دم معروف روی بطعم گرم و کران و ملین و نجاست مقوی
جسم و دفع ضاد و بضم و هضم و کاف و الف و ثقی و نون

جیم فارسی معروف است بطنع سبب و خاصیت موه
در افع و اما سبب و بنور و مقوی چشم و بطنع سبب و سبب
مقوی باد و چشم و در افع سوزش اعضا و بطنع سبب و سبب
مقوی و سبب و اما سبب اعضا و فساد و بطنع سبب و سبب
و این چهار نوع است که در سبب و سبب و سبب و سبب
و الف و فتح سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کسره و کسره یا تحتانی و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب یا تحتانی و ادبی و سبب و سبب و سبب و سبب
یا تحتانی و فتح یا موه و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب یا موه و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و الف و فتح جیم و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و بطنع مقدر در سردی و گرمی و خاصیت مستحق طعام و سبب
شکم و در افع رکت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بکاف و الف و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دافع و سوز و بول و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

در آن صف زودق ^{بکاف} الف و کسر ^{بکاف} الف و کسر ^{بکاف} الف
 و خط ^{بکاف} کون و فتح ^{بکاف} باء موهله فارسی و خط ^{بکاف} باء سکون ^{بکاف} کون
 معرب ^{بکاف} باء و خط ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 و فتح ^{بکاف} باء و خط ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 فارسی ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 انگیزه ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 و خط ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 یاد انگیزه ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 باء و الف و خط ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 کل او باء انگیزه و دفع ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 و تب و قولنج و غیره اگر است ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 مین و دفع ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 از جمله ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون

میم و سر و خط ^{بکاف} کون
 معروف ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون ^{بکاف} کون
 نون

و سکون و او د کسر لازم و سکون یا تختانی در اعضا
 بجهت کاکولی که در جهه کثرت کاکس است بکاف و الف و ی
 و کسر عجم فارسی و سکون یا تختانی معروف غیب الاغلبه
 و زبانه و یک بطن کرم و زرد بجا صیت مهبی و غمی و دل و دفع
 فساد و باد و صفرا و بلغم و اسهال و اسهال و جدرم و بولور سیر و تب و
 میوه و از کله و صاف کند و از جمله سایر است بکاف
 و الف و خفاء و نون و کسر عجم فارسی و نون ثانی و سکون یا
 تختانی معروف آیکامه سنگ است و با حساسه من سرو است
 و مشتمل بر ماضی طعام کاکخی که از جهه کاف نام سازند بجا صیت
 مقوی اعضا و زکات و مشتمل بر طعام و دفع زردی بدن کرم
 مشک و مقعد و آنچه از جوخت سب زرد ملین و مشتمل بر طعام و دفع
 سبک و عین و بولور سیر است و آنچه از شالی سازند سبک است
 و مشتمل بر طعام و سکون و آنچه از زردی کالیدین نفع کند
 هرگاه بنوشند دفع فساد و بلغم است و از آن غرض که
 بجز کی دهن و بوی دهن است و ککوست وی به طبع و

در این دو دفع رکت است و قیاس با دو قایض شکم و
میوهی که پس بفتح اول و باء موهده فارسی الف و پس از آن
مروف است پند بنیم شمرن و بطبع گرم و سبک و
دافع قسا و بار و تخم زن بطبع سرد و کران و صفت بنفوذ
و مولدین و افزاینده شیر عورت و سایر حیوانات است بکبر
اول و سکون تا فوقانی هندی معروف به یواهن بنایت
موافقت باهن که در الما و مذکور خواهد شد بفتح اول
و ضم تا فوقانی هندی و خفا با سکون و او و خفا و یون
و فتح باء موهده و سکون را همه معروف قسمی از انجمن
بنایت موافق کول است که مذکور خواهد شد و مخصوصه زن
است بفتح اول و سکون تا فوقانی هندی و فتح باء و سکون
لا و میوه هندی است سلبه اساطیع رسیده آن مکرر و درست
و دفع قسا و صفا و باد و مقوی و قیاس با میوه و دفع رکت است
و ضرب و مقطع که با عصاره و دفع راج و کران نام او بظم
مخفف بطبع کران قایض شکم و نفاخ بفتح اول و قیاس

و کسر تا فوقانی هند و فتح ما و سکون لام صوره هند
 خطا ما و فتح و او و سکون نون بطبع تلخ بطبع گرم و سبک
 و نجاست مستهمل طوبه و دافع فساد بلغم و باد که بفتح اول تا
 فوقانی هند و الف و کسر نمره و سکون یا و خا فی بعض کتابی جزو
 کتابی کل سفید بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و خشک سبک نجاست
 ملین و ششتری باضم طعام و دافع سرفه و تشنگی فساد بلغم و
 باد و تب و درم پهلوی و اشوری بول و بطلان شش و قتل
 گرم و دافع مایه بادل و مجل است و نافعت زمان عقیقه
 و کتابی بزرگ در خواص و ابریت جزو بفتح اول و سکون تا
 فوقانی هند و کسر کاف تا و سکون م یا و خا فی معروف نیست
 اسود بطبع تلخ و شکام هضم تیز و بطبع سرد و خشک سبک مهبل
 و نجاست دافع فساد صفرا و بلغم و تب و تشنگی نفس و سوزش
 معده و اعضا و مائل گرم با بفتح اول و سکون جیم فارسی
 جها و ما و او و الف معروف با بفتح و سبک شست گواشت
 وری بطبع تر است و مقوی اعضا و مهبی و دافع فساد و باد

بکسر

بفتح اول و سکون جیم فارسی و نون و الف در اول
ضمی است از دهمی بر گوید از فصح کاف و سکون و در دهمی باد
موجده و در الف و کاف و هاء و طعم هر دو بطبع زحمات بفتح
سرد و بنجایت قابض سنگ و در افع ف و باغ و صغر و کاف و
موجده و جذام و خروج مقعد و اغنیه و سب و حشیدگی کل و دمال
و کل این هر دو بطبع سرد و خشک بنجایت قابض سنگ و دفع
فساد صغیر و عابس و حش و جبرحت و سرفه بفتح اول
و ضم جیم فارسی و سکون و او و او و هاء و طعم هر دو در نباد
بطبع گرم و سبک بنجایت مشتبه طعم و دفع جذام و
بورس و دمال و بنور و تشنگی نفس و کول و فساد باد و باغم و
قاتل گرم سنگ و بفتح اول فارسی و سکون جیم و کسر
باد موجده فارسی و سکن یا و تحتانی و فتح باد موجده فارسی و ضم
و سکون لام که خرچ است بطبع تلخ و بطبع گرم و بنجایت
مشتبه طعم و عابس سهال و دفع جذام و تشنگی نفس و گرمی
کل و گرم سنگ و فساد باد و باغم و بفتح اول و سکون

جیم فارسی و ضم لام و سکون و او و نون معروف و نکره
 بطبع کرم و نجابت ششبی طعام و افزاینده و فساد خون
 و صفرا که بفتح اول فارسی سکون دال مہملہ و الف
 جیم و کونست وی بطور منکاه بضم تاج و سکون مقوی اعضا و
 افزاینده با ف و صفرا و کونست می اخرواحی در دفع از غرضی
 بہتر است کہ بفتح اول و دال تہملہ و سکون از مہل و تہمل
 بفتح تہمل و ما و سکون و او و فتح نون و سکون ما و دقانی
 و قسم دید و مہل کرم بضم دال مہملہ و ما و سکون و او و لام
 ہر قسم بطبع سرد و نجابت دفع ف دہم و صفرا و خون
 کہ بفتح اول فارسی و سکون دال مہملہ حسہ طبیعت از
 نکرہ بطبع کرم و سبک و نجابت دفع فساد باد و مہل و مدرکای
 کہ بکسر اول و سکون را و مہملہ و او و الف و را و تہملہ
 و الف دوم معروف خیار طبر بکسر اول و سکون را و مہملہ و
 و او و الف و را و مہملہ ثانی و الف دوم بضم تہمل و مہل
 سرد و کران و نجابت مہل باستانی و دفع تب و فساد صفرا

و باد و فتح و قولنج شکم و غمرا و بطعم تلخ و نجاسیت
خالص سسک و باد آورده و دفع فساد و مغز و لیمو و مغز او و بطعم
شکیمین و بطبع تر و دفع فساد و صفرا و باد و بطعم اول در اهل
و الف معروف و تحت العصا غیر بطعم زخمیت و بطبع سرد
و خاک نجاسیت شش طعم و دفع فساد و مغز و فغن و بنغم
و مفتحه سده و دفع ماده خام و جذام و طاس سهیل سحر و بوسیر
و اول او و بطعم تلخ و در بطبع سرد و نجاسیت باد و فساد و دفع فساد
صفرا و طاس سهیل سحر و غمرا و مشهور است به اندر جو
بفتح اول و رای مملعه و سکون و او و حقا، نون و دال مملعه
و سکون و او و حقا، نون و دال و الف و شمیمیت از و کرشن
بهم نام بکر کاف و رای مملعه و شین مجع و فتح با و مملعه
فای و ما و سکون لام فام به دو و بطعم ترش و بطبع گرم
و کران یک و شش طعم و دفع فساد و باد و صفرا و خنک
از اکر باب ترسانند و نجاسیت خام آن بخش
بفتح اول و سکون مملعه سکون یا و تختانی و لام و الف معروف

قشالطمار از دوسوم به کابلی کاف و الف و ر و
ا ب و ح و د و کسر لام و سکون یا مختار یعنی جنگی که با طبیعت
بطبع سرد و سبک طبع واقع قشالطمار و خون و بنفشه و
نمک بدن و یاقان و پرمیو و کرم شکم
و کسر ا و ممله و سکون یا مختار و خون و و الف نام نه
ایست بطعم تلخ و شیرین و نجاست بدن لاغر کند و دفع
بلغم نماید کاف بفتح اول و ر ا و ممله و ضا نون و سکون و هم
قشلیست از و کوبت بدن بلغم با موه و کوبت و کوبت
مهد و خون مشهور است کفایت و کوبت و کوبت و کوبت
و بطعم کرم و نجاست دفع امراض فرج زنان و جذام کوبه
و بوسیر و کرم شکم و فساد زهر و مژ و دفع فساد بلغم و باد
و کرم شکم و اناسل اعضا قشلیست از و کوبت و کوبت و کوبت
دفع بوسیر و کرم شکم و جذام و کوبت آن دفع فساد
و باد و بلغم و خون کاف بفتح اول و ر ا و ممله و کاف ثانی
و الف و ر ا و ممله ثانی بطبع سرد و کرا و و قشالطمار شکم

از این است و سبب آن بطعم نفیسه شور و صغیر را نگیرد
 ششیده بده کند و دافع فساد بطن و دافع اول و دفع راه
 ممله و از شکون را از ممله ثانی گوشت دوی دافع فساد
 صغیر و باد است و مطابقت بپنج بفتح اول کسر
 ممله سکون یا تحتانی و لام بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و ملین
 و دافع فساد بطن و باد و مایل و بشور و اکس عصاره فساد و
 بوسیر دکل دوی دافع فساد بطن و صغیر است و غمرا و بطعم شیرین
 در غنث و بطبع گرم و هابس سهال و دافع فساد بطن و صغیر
 بفتح اول فارسی و ضم راه ممله سکون و او کسر نیم
 فارسی و سکون یا تحتانی معروف کج و کلوی بطعم تلخ و
 ز مخنت شیرین و در هنگام هضم تیز و شیرین و بطبع گرم و سبک
 و نجاست قابض شکم و مقوی اعضاء و شنبلی طعام و دافع رقا
 و جزام و جوشندگی و ترشیدگی اعضاء و غشیان و تب و فساد
 صغیر و بر نیم دکل طبیعت و از جمله رساین است بطعم اول
 و سکون راه ممله کسر تا فوقانی و خفایا و سکون یا تحتانی

آنرا کلاهتد بضم کاف سکون لام وفتح تا فوقانی
و بکرک بفتح کیم فایس و کاف و فتح را و مهند و سکون
و فتح تا فوقانی و با و عندی ثانی و قسیت زیم بفتح
فایس و سکون و جیم معروف کاسر اطر بطم منکام هضم تل و
زحمت و بطبع کرم و سبک رضاء صفر و خون و سور انس
بهم رساند و جالس و عرق و دافع فساد زهر و سرفه و فساد غم
و باد غواق و گرم شکم و شکسته و شک مثانه و دافع درد
شکم و تشنیه لیکن مضعوف نوز چشم و کیم کنند منی و قسیت
زهر و سرفه بی بطبع سرد است و افع امر اض چشم و فساد زهر
بفتح اول و سین مهند و سکون و او و خفا و لون
و دال مهند و الف بطبع سبکست کلو صاف کند و دافع فساد

اخلاط ثلاثه و خون و زهر و سرفه است
اول و سکون سین مهند و ضم تا فوقانی و سکون و او و سکون
مهند و یا تح آفر الف و کسر هم و سکون را و مهند تا فای کاف
فایس یعنی آهوی که از نافه او و شکم خیره و کوشش را

در سینه و بطبع سبک و تهاخ و شتهی طواء و کثرت
 داده و اما بطبع سرد و واقع تب سرد و فساد خون و اوق
 بفتح اول سین مهمله و سکون یا بحر
 و ضم را مهمله و سکون و او پنج بسته است چنانکه
 بطعم سبک و بطبع سرد و کران و واقع ضا و صفرا و خون و
 سوزش اعضاء قابض شکم و مولد مینه و اکثر نزدیاد و بنهم
 بفتح اول و سین مهمله و خفا و لون و ضم باد موده
 و اما در سینه مزوف معصف بطعم سبک و بطبع بسیار گرم
 و خشک سبک صفرا افزاد باد انگیزد و داف فساد خون
 و بنهم و دسوزر بول و تخم از اینندی معوف کرر گویند
 بفتح کاف و را مهمله اول و سکون را مهمله ثانی منافع او
 مطابق است با سینه که در الف کثرت یکس بخشوده اف
 بر بهرست مجرنا بفتح اول و سکون سین مهمله
 ضم تاء و قافی و سکون و او و کسر در مهمله سکون یا خفا
 معوف خشک بطعم تلح و بطبع گرم و کران و بجا حیت

مبین و دافع سردی و فساد باد و بلغم و طاس در دفع اسهال
 و بود حسن بطلان تحس ششامه و تمکیت از و که پیار و درخت
 سبزیدیر آید و از انشا کستوری گویند بفتح لام و قافی
 هندی و الف و فتح کاف و سکون سین مبدی فم فوقانی مسکون
 و او کسر را دهمده و سکون یاء ثنائی یعنی شسته گای درخت
 حاصل شود بطبع سر و سه بابت مقوی نور چشمت بفتح کاف
 اول و ضم تاء فوقانی هندی و سکون واو و لام در انفعال مطابق
 به کر بلا که مذکور شد و مخصوصه دافع جوشید کسبای جوانی نه
 مبدی گویند بفتح سین و ما و سکون واو و فتح سین مبدی
 دافع فساد زهر و جوشیدگی سار و سرفه است بضم کاف
 اول و سکون کاف ثنائی و فتح را و مبدی و سکون واو و خفاء یاء
 و طال مبدی و الف معروف کاف بطعم مز و تلخ و نجاست و دفع تب
 و ف و خون و بلغم بضم کاف اول و سکون کاف ثنائی
 و را و مبدی و الف معروف و فخر و س و ماکیان و نوشت وی
 بطبع گرم و تر و در آن و مبدی دافع فساد و مقوی چشم

کاف ثنائی
 و سکون واو و مبدی
 و الف که پنج از کتول است
 بفتح کاف
 جد ام و مبدی اشتتائی طعام
 سم و دم او یا بنج ککورا کویند
 موصد و الف و خفاء لون
 جیم و ما و مبدی بطعم تلخ
 بت دافع

در دایره و از فرزند با بلغم و گوشت مرغ صحرایی بطعم سخت
بطبع خشک و کران و گوشت مرغ دریایی بطبع گرم و بلغم فرا
بفتح کاف اول و سکون ثانی و راء اول
و الف و کسر سینه و ممد و سکون کون و کسر کاف ثانی و سکون
یا و ثانی بطعم تلخ و زحمات و بطبع گرم و نجاست مشتبه طعام
و دافع فواق و بهق و مانع قی و دافع تب و تشنگ و فساد بلغم
و تنگی نفس و سرفه و آروغ بفتح بر و د کاف و کسر راء اول
و سکون یا و ثانی معروف خیار و دراز نام آن بطعم شیرین
و بطبع سرد و خشک و کران و مقوی دل و باطن شکم و اشتها
و دافع فساد و سرفه و رسیده آن بطبع گرم است و صغیر و انکیز و
مشتبه طعام بفتح اول و لام مشد و اخفاء راء و الف و راء
مهمله یعنی کل کنول صمد یک بطبع سرد و خشک و کران و نجاست
تا باطن شکم و سین را بگیرد و در وی میان کل و بی که آنرا کبیره گویند
بکسر کاف و سکون یا و ثانی و فتح سین ممد و سکون راء اول
و حنجدک بکسر کاف و فغا نون و فتح جیم و لام و سکون کاف

تمامی نیز گویند بطبع سرد و نجاست قاطع شکریه راجع او کسر فاء
 بلند و صغری و تخم او که معروفست بکوتل تا بفتح کاف و او متخالف
 و سکون لام و افح کاف فارسی و تا و قافى حذری و الف و هم نون
 و بطبع سرد و کران و نجاست دافع فساد صغری و قافى و سوزشش
 لیکن بغم باد افزاید در متالی که بر نیم و سکون را و مملعه و نون و
 الف و لام اینست ساقی کل او و شاکل شین معجم و الف و هم لام و سکون
 و او و کاف یعنی پنج کنول بر و بضم شین و بطبع سرد و خشک
 و قابض شکم و دافع فساد صغری و خون و سوزشش
 بفتح اول و لام و سکون نون و فتح با و مملعه و سکون کاف
 معروف ملاکیر در افعال مطابق بدست خنجر که در حرف
 گذشته و خصوصاً دافع کلف بفتح اول کسر لام و الف
 و کسر را و مملعه و سکون یا و تخمافى بطبع گرم و سبک و مهبل و نجاست
 دافع جذام و امثال غضا و بوسه و دما میس و بشور و خلد و گرم
 شکم و مقته و صغری و افزاید بفتح اول و لام الف و کسر یا
 تخمافى معروف کسر کبر اول و سکون سین مملعه و را و مملعه و الف

که طبیعت از عده تر بطبع سرد و سبک ملین و کوهنیزه باغ
 و در آن فساد باغ و باد و باده باغ و باده باغ و باده باغ
 با این طبیعت این طبیعت سبک این طبیعت فساد باغ و باده باغ
 بفتح اول و بهم در او مجده و سکون کاف از فی طبیعت
 شهادت در بطعم شیرین و ترش و بطبع سرد و قافیه شکم و بیاضیت
 و دفع فساد باغ و باده باغ و باده باغ و باده باغ
 سکون و یا تحافی و لام و الف معروف قنبیل بطعم تلخ و بیاض
 گرم و سبیل و بیاضیت دفع فساد باغ و باده باغ و باده باغ
 شانه و دفع گرم شکم و باد و کوله و اشتقاق و دما سبیل و یک سبیل
 سرد است و قافیه مجده بفتح اول و سکون نون و ضم
 کاف ثانی و سکون شین مجده قاف و قافی هندی بطعم تلخ و ترش
 و بطبع گرم و بیاضیت سبیل و برافرو زنده زنده و دفع گرم شکم
 اتمس غضا و اشتقاق و دفع شکم و کوله و فساد باغ و باده باغ
 خفا و نون و دان مملوین کل رالی میل دشته بطبع سرد و سبک
 و بیاضیت دفع فساد باغ و باده باغ و باده باغ و باده باغ

بضم اول و سکون نون و ضم ال ممله و سکون راء ممله معروفه
 بجاییت دافع فساد باد و بلغم و قیاس و سرف و بفتح اول
 سکون یا محتانی و راء ممله معروفه غر زهره در قسم است و راء
 زهره شکو که بهر گویند بفتح کاف و سکون راء ممله و کبریا موله
 و سکون یا محتانی و راء ممله و سرخ که رکت بهر گویند بفتح
 راء ممله و کاف و سکون تاء و نون و فی و ضم باد موله و فارسی اول
 و حفاء و سکون باد موله و فارسی ثانی بهر و بطبع کرم و سبک
 و بجاییت مصغف نوز چشم و دافع جو نسید که بدن و جذام و دمال
 و بشوره کرم شکم و جرب و از استمیت است بفتح اول و راء
 و سکون نون و یا محتانی و الف و راء ممله نام کلیت بجای
 مقوی اعضاء و مقصده موده را از اخلاط بد پاک سازد و دافع
 جذام و دمال و بشوره و فساد خون و بلغم و اقسام اعضاء و مجلیه و ساخت
 فروح بفتح اول و الف و سکون نون و فتح دال ممله
 و تنهار و سکون کاف و معروفه کو که و کبریت بطعم در وقت
 در وقت مضم و بطبع کرم و ملین و بجاییت دافع جذام و دق

در هر ص سبز و نسا و بلغم و باد و صفرا و زهره و از جمله است
بفتح اول غا سب و صفرا و نون و کسر کاف فارسی
ثانی و سکون یا نحرانی و نهم و راء ممله و سکون کاف فارسی
یا نحرانی و ضم و راء ممله و سکون کاف نهم و بسببه این بطبع مبین
و کون و دافع فساد و باد و خون و قسمت از نور و بضم تا نور و
سکون و او و فتح راء ممله و سکون نون بضم برین و برین
سبب تا بضم شکم و دافع فساد و باد و صفرا و خام هر دو قسم بضم
میش است و بضم کرم و صفرا و افزا و بفتح اول و صفرا
نون و ضم یا و ممله و سکون کاف ثانی بطبع شش طعم
و دافع فساد و بلغم و صفرا و فساد و باد و افزا و بفتح اول
و خفا نون و سکون کاف ثانی مرغ است این گوشت وی
در قایت مطابق سراسر که در سین مذکور شد
بفتح اول سکون نون و ضم کاف ثانی و سکون و او و لام
بطبع کرم و نجاست شش طعم و دافع بیماری مزاج فساد باد
و بلغم کرم و نجاست شش طعم و دافع بیماری مزاج
بطبع بفتح اول فارسی و سکون نون و کسر کاف فارسی

نمانی و سکون یا رختانی و فتح را مملعه و سکون نون و بطعم سریت
بطبع سرد در نجاست دافع رکست پت و فساد صفر در مقوی و هشی
و از خورد ریاسین و شراب بطعم شیرین و بطبع کدو کران و با ایت
قابض شکم و دفع رکست پت نفخ و لاغری است بفتح اول ظاهر
و سکون نون و فتح دال مملعه سه و سکون را مملعه ضم اول فار
و دو او کسر با هم دهد و سکون یا رختانی که قسمی است از گاه کطیم سرد
و سبک و نجاست قابض شکم و دفع گرمی شورشش اعضا و تشنگی
و فساد بلغم و خون و صفرا و جذام و تب آهن را زخم کند
بطعم اول و غطاء نون و ضم دال مملعه و سکون و دو او کسر را مملعه
یا رختانی مفتی است و دفع رکست پت و فساد خون و برقان شراب
بطعم شربت و بطبع سرد است کران و دفع فساد صفر در قوی
و شورشش اعضا و مضاعف فریبی مغرور و قابض شکم و نفخ و باد انگیز
و دیر انزال نماید بفتح اول فارسی سکون و او ضمره
مملعه و سکون و او ثمانی و فتح حییم فارسی و نون و الف بطعم
و بطبع سرد و نجاست هر که اوراد یا خود دارد منظره و عرز باشد

و منع آفت آسیب جن و دیو و فساد خون و جلی که می انداختیم
نکاح هر دو منع انداخته آن کنند بفتح اول سکون و او
حیم و الف که در است پتری گویند بفتح سین ممله و سکون
تا و فتوحانی و فتح با موعده فارسیه تا و فتوحانی ممله و سر را ممله
و سکون یا تحتانی معروف کل کوزه و سیوتی بکر سین ممله و فاء
یا تحتانی و فتح و او و سر تا و فتوحانی و سکون یا و تحتانی که کلیت
بفتح سین ممله و سکون و او و حیم و الف که در است
پتری گویند بفتح سین ممله و سکون تا و فتوحانی ممله و
سر را ممله و سکون یا تحتانی معروف کل کوزه و سیوتی بکر
سین ممله و خفاء یا تحتانی و فتح و او و سر تا و فتوحانی و سکون
یا تحتانی که کلیت از قسم او و قسم دیگر این سرخ است که او
از آن در دست یعنی کل سرخ سرس کل بطبع سرد و سبک و موی
و خاصیت دفع فساد اخلاط شاذ و خون و مقوی دل و قابض
شکر را یک وی برافزود بفتح اول و او و ممله و الف
یعنی زایع گوشت وی سبکست و دوی چشم و مشتوی طعام

10

و خون و بول را ساون سازد و وقت بسیار بکند سبکت و مقوی
 دل و از زخمه زینان در وقت مشتی طعام است عرق ارد
 صمغ اول فارسی و سکون و او و فتح لام و سکون را بهله
 معروف انجیر آدم بطبع سرد و کران و نجابت دفع دما من
 و بشور و فساد و صفر و بلغم که شام بضم اول و سکون ثانی
 شبنم معده و الف و فتح علم و سکون را و مملکه دفع هذانه و
 اما سن ف و خون و صفر و بلغم و دما من و بشور و غر او بضم شش
 و بطبع گرم و کران و قابض شکم و دفع فساد و صفر از فراید
 مغز او بطنم شرب و در دفع فساد و صفر و باد و مشتی طعام و
 مقوی اعضا و کران بضم اول و سکون و او و فتح کاف ثانی
 و سکون را و مملکه حنی سک و کوشت می در خاصیت مشابهت
 به بسند ناکه در باد و کور شد که شش پنجم اول و سکون
 و او و کسر بین مملکه و سکون یا و تحتانی و سین مملکه
 قنیت از و ثوب کاسی بضم با و موهده فارسی و حقا
 و نادر موهده فارسی ثانی و کاف و الف و کسر بین

سکون یا تحتانی معروف قنصلی است از کانتس سر و بطعم سرد
 و طبع گرم و خاصیت مقوی چشم و موی و دافع حربه فساد اند
 و برص و غزازی بول و دافع فساد بلغم نادر و بطنم روان رسی
 سکون و او و فلو کاف رسی تانی و سکون نام آشپز مقل
 و طعم شبنم و تلخ و لاج و بطبع گرم و صهلان خاصیت است غلام
 و بی بی و مسمن و مجیر استخوان شکسته و بر و با لانه زرد و نفوذ
 کند و زور اثر کند و آواز صاف نماید و عقد ماکه که بر عصب
 پیرسد زیاده کند و دافع فساد بلغم و باد و خون و دمای میل و نور
 و گرمای خلط و کدر زرد و زردی پی و دافع بر میو و جذام و امه باب
 و بر خیاض و صغنی و لا غریب بدین و دافع بسیار عرق و جوید که
 اکتس اعضا و ضمیر و از جمله ساین است و کهنه این خاصیت
 مهریت و بفتح اول و او و خفا و لون و سکون نام
 کل سفید او را نیکو و خوش منس گویند بطعم سرد و بطبع سرد
 و خاصیت رنگ و بر افروز و دافع فساد بلغم و سفر و خون
 و تشنگی و سوزش اعضا و جذام و اطه و فساد زرد و جویدگی

ساربی و کونل سرنج و کیم و کیر او کونل نسل کیمبر نوان و کیم
یا تخمائی و تلام و اگر در علم قسم اندک سفید بود از آنکه
گویند بنوعی و کیم و سکون دانی مملو و کیم و نیز خواستند
کاف و سکون یا تخمائی و فتح را و تلام و او یعنی کلی که در مائیات
بسته کنند در خاصیت دیگرند و کیمبر نسل سفیدی کل
بنوعی اول و سکون و او کیم یا تخمائی و سکون لکلی کلام بنوعی
کاف و سکون و او کیم کاف نانی تلام الف نیز گویند
گوشت وی کیم طعم و قابض شکم و مقوی چشم و دفع
فساد و او بنوعی اول و فارس و سکون و او و نیم
الف و نون و او بنوعی اول و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم
و نیم صیت و دفع فساد و او بنوعی اول و کیم و کیم و کیم
کیم شکم بنوعی اول و فارس سکون نانی و فتح کاف و او
مملو و سکون نون معروف کوزن بنوعی کاف فارس
و سکون و او و نون گوشت وی مطابق است با کیم که در
ذکر کیم بنوعی اول و سکون و او و فتح نانی و کیم

و باد هندی معروف قسط بطعم ترش و تلخ و دیر و بطبع گرم و خشک
 و بجا صفت مهبی و دافع مرخ باد با دود و سبب کبها و تو مژده و مرخ و بطبع
 و فساد باغ و باد و بفتح کاف و سکون و او و غلظ و نور و ما معروف
 از جن در و به بفتح غمه و سکون را و همد و شد و سکون سکون سکون
 و ضم را و همد و سکون و او و فتح کاف و ما هندی بطبع سرد و
 بجا صفت دافع دقت و جو سید کی ساری و استخوان شکسته را سوزد
 و بقره و سقطه سوزمند بود و بفتح اول سکون و او و فتح یا
 معروف کوه و بفتح کاف و ضم و غمه و ادق و سکون و او و دم
 در ضعیف که در کشمیر بسیار است بطبع گرم و بجا صفت دافع مهبی
 و فساد و فساد زهر و کره شکم و فساد باغ و غلام و غم آن باغ
 و فساد و جمع او بطبع گرم و مهبی و بجا صفت مهبی دافع فساد و باد
 و بضم اول فارسی و سکون و او و مای هندی یعنی سوسمار
 گوشت دی مقوی و مهبی و مشتی طوام و دافع فساد و صغر و باد
 و بضم اول فارسی و سکون و او و کربا و مولده و حط و
 و سکون یا تختانی یا تختانی بضم سرد و سبب و بجا صفت مهبی

وینفخ غمزد باد و دافع فساد بلغم و صند و خون
و بر موی و سر و دماغ و مصل و بشور و تب و باد و یقزاید و غم
اول رسکون یا خفا و خون و دال و مصل و هندی و الف مع و ص
بکبد و پیشا بکبر و موصد و فارس و سکون یا تختانی و فتح
فوقانی هندی و خفا و باد و الف بطبع سرد و کران و دافع فساد و سوز
و خون و باد و موی و مینی و نیم رسکون نیز بطبع سرد است و دافع
فساد و باد و سوز و بلغم و افزاید و رسیده آن بطعم شیرین با قدری
شوری و معتدل در سردی و سبک شقیع طعام و موصد و راز اخلا
به صاف کند و دافع امراض طبیعت و فساد و فساد طبع و دانه
و ببار و او بطعم شیرین و دافع فساد و باد و بلغم و شکسته است
شیرانه و مغز و کشرین است و دافع فساد و صفرا و موی و شانه را
از ریک و او ساخ کباب نیمه اکبر اول و خفا و سکون یا تختانی
و باد و مصل و الف و موی و فساد و زنگ و صمیت از و بلغم سرد و بطبع
سرد و خشک و مدر و بل و دافع فساد و صفرا و شکسته است و فساد
و دافع موی و بل و رسیده آن بطعم ترش و بطبع گرم صفرا و زرد

و در دفع فساد باد بلغم نماید که بفتح اول فارسی ضمیم باد و سکون
 و او و را و هماء الف معروف است و بی کسرت وی بطبع شیرین و بی کلام
 معطر تلخ و لطیف سبک و نجاست شش هندی طعام و افزون باد و صفرا
 بنیاد و دفع فساد باد و منی و قوی اعضا و بنیم یکسر اول و خفا
 فاد و لون و فتح دال مملکه هندی کسر را و مملکه و سکون حیم فارسی کسرت
 وی موافقت به قرقره یکسر اول و ناری و خفا و باد و سکون
 یا تختانی و او و اول و ضمیم کاف و او و ثانی و الف و باد و مملکه
 و معروف است صبر بطبع سرد و مهمل و نجاست دفع فساد
 سینه و جگر و فساد و بلغم و صفرا و غن و تب و ابله بدن و در
 کوشش بدن و صفرا و انکیز و کسرت بفتح اول و خفا و باد و سکون یا تختانی
 و را و ابله در خفیت که زرقش را و کانه ساز و کاف و الف و فتح
 ما فوقانی و باد و هندی و قسیمت ازین سبب ساز بفتح سین مملکه
 و سکون و ما فوقانی و سین مملکه ثانی و الف و را و مملکه و در قسم
 بطبع سرد و نجاست مقوی دندان و قاتل کرم مشک و دفع بیرون
 و تب و برص و اماس اعضا و کسرت پت و زردی بدن و بلوام

سینه

و فساد

و فساد بطن و وضع او بطعم شری و نجاست مہی و مقوی اعضاء
و مغز خفته خوب او دافع و مایل و بنور و مرض و هضم فساد
بطعم خون و قح دل و خفا و ما و هم جیم و ساگون و او در روی بھلم
بقارس خرم و تسمیت از و پند کج و کبک با و مودہ فارسی خما
نون و فتح دال مہلہ و تسمیت از و دیگر سکنہ اہل اکبر
سین مہلہ و نجاف و خفا و تون و فتح دال مہلہ و ما و فتح باد
مودہ فارسی و خفا و ما و لام الف و قیم دیگر ہم کج و نیم با و مودہ
و ما و ساگون نیم جلد بطعم شری و بطبع سرد و ترو نجاست مسکن افع
خر بہ و سقط و دافع فساد خون و باد و صفرد و بینکی و تصفی لیکن
قسم اول در فواید سودمند تر است و مقوی از دیگر اقسام است
مغز سر درخت او کہ نیر خرم و جمار مہر است نجاست ہی و
دافع فساد صفرد و خون و سوزش اعضاء و قسم دیگر این مودہ
بسیلانیست نجاست مانند کہ راہ بر طرف کند و افع کہ شکر
و سوزش اعضاء و سوزش و فساد خون و صفرد و فتح اول وقت
ما و ساگون لام یعنی نجارہ کہند کہ بر سنگ بسیارند بطبع ترا

و گران و مبی و افزائیده بلغ و ضمیر گران یون مفتوح اول
 و خفا و نا و الف کسر را و مبدل و سکون نا و تحتانی و ضم لام و
 سکون و او و نون بفارسی نیک شود قطع تلخ و طبع بر
 و گران و نجایت بلغ افزا و دفع ضا و نا و بلغ
 اول و خفا و نا و ضو و ال مبدل و سکون و او و فتح کا و ت
 ثانی و خفا و نا و ثانی و سکون نون هرگاه بر نیکول که در حرف
 مذکور شد مرجع افزائید با ن نام خوانند و در ضافع موافق به
 بیکول مذکور یکسر اول خفا و نا و فتح و او و نیکول
 و نیکول و فیل خفا و سکون یا تحتانی در افعال موافقت
 به پذیرن که در باب مذکور شد بضم اول فارسی و سکون نا
 و خفا و نون و ضم کاف فارسی ثانی و کسر جم فارسی سکون نا
 و خفا و نون و ضم کاف فارسی ثانی و کسر جم فارسی و سکون
 یا تحتانی معروف و عیون الریک قسیدت از و سفید که
 چکر کا گویند بفتح نیم فارسی و کسر کاف شد و سکون را و مبدل
 و کلاف ثانی و الف هر دو نجایت رو یا عجزه و ی و مقوی

۱۲۷
اول و مبیشتی طعنه و دافع ف و صفراء و بنوع و مرخص چشم
چرب و دما متل و بنوع و باد خوره و هذیم و کرم شکم ای
بفتی اوس و خفاء و کسر و ممل و سکون یا تحتانی که کلیت
سغینه و قسیت ازین کور کهری بفتح کاف فارسی و سکون
و او و را و ممل و با و موهده و الف و قسم دیگر کور با کلمان
بفتح کاف فارسی و سکون و او و را و ممل و با و موهده و الف
و فتح کاف و خفاء و با و الف و دم و لون و ممل بطبع سرد و با
دفع سوزش اعضا و ف الف و سکون اول و خفاء و با و سکون
را و ممل و کسر و سکون یا تحتانی و قسیت از چپ
بکسر جیم فارسی و ضم با و موهده و سکون کاف هر دو بطبع سرد
و تر و کران و مقوی اعضا و دافع تشنگی و بهوشی و مری و زانی
و راج روک و فساد اخلاط ثلثه و خون و کبد اول سکون
یا تحتانی و لام و الف معروف موز بطبع سرد و با قسیت
شکننده شکمخانه و دافع رگت است و امر ازین فرج زان
و بیخ اوس و دما و مقوی اعضا و موی و دافع فساد

صغیر و بلغم و خون و غر او بطور شیرین و بطبع سرد و تر
 کرا (ا) و نجاسات فحاح و بلغم افرو و دفع فساد صغیر و خنجر و بلغم
 و سوزش سینه و غریبه و سقطه و راج و رکب سینه و بلغم و سوزش
 و سکون یا و قناتی و قنارون و دال مملو الف معروف
 اگر کدن گوشت وی دفع فساد باد و هاسر بول و راز
 بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح کاف ثانی و راز مملو الف
 معروف سرطان و غر عنکبوت است و بطبع سرد و موی سخت
 و بات و موی و هاسر نمون جنس و بلغم اول و سکون
 یا یا تحتانی و مغم لاهم و سکون و او و تا فوقانی و مندی بطبع سرد
 تا بغیر شکم و دفع فساد صغیر و بلغم و باد و سکون
 یا یا تحتانی و فتح سین مملو و سکون راز مملو معروف زعفران
 بطبع تیز و بطبع گرم و نجاسات فرج و فرغنده اور و دفع فحاح
 و لهق و خلف و راج و هاسر و قاتل کرم شکم و دفع دمال
 و فتنه و فساد و اخلاط غلیظه و زبک وی صاف کند
 بفتح اول فارسی و سکون یا تحتانی و قنارون و خنجر و سکون

و اول و نون ثانی معروف کسرم کلمه ششم و طبع کرد و
 و کرام طبع و رافع قلمداد باز که بنحو اوصاف و موافقت و قرار
 بنوع منفعت قواد و استخوان شکست در است کنند و نند و نند و نند و نند
 رکبت در حمایت کمتر از کند و کلاست و آن اکثر در زمین کن
 میشود موسوم همیشه بفتح بیلم و کسر و سکون یا یاخته ثانی
 و فتح سین مبد و سکون و او معروف طین موه و تفت
 از و سر ن گیر کن بضم سین مبد و سکون رای مبد و فتح نون
 و کسر کاف فارسی و سکون یا یاخته ثانی و کسر رای مبد ثانی و سکون
 کاف فارسی ثانی هر دو قسم بجایست مقوی چشم و رافع سوزش
 اعضا و فساد و صفرا و خون و بلغم و فساد و نهر و فواق و قسم دوم مخصوص
 جهت دفع غشایان کبر اول و سکون یا یاخته ثانی و او
 و الف و خفاء و نون و فتح جیم فارسی مایه و حندی بطعم شکرین
 و طبع گرم و کرام و بجایست مبی و فرزند و متوجه آن
 رافع فساد و مبی بفتح اول و سکون یا یاخته ثانی و نند
 از و فتح مایه و نون و مایه و حندی قلم آن سبک و قابض شکم

وہ کہیں نہ ہوتے تو

و دافع فساد و بلوغ و رسیده و بطعم شیرین
 ز جفت بطعم کران و قابض شکم و دافع تشنگی و فو قانی با و جود
 و کله صاف کننده و شوار و ضممت کبیر اول و سکون
 یا و تحتانی فتح دال مبهله و ما اهنه دی حرف کر و عقاب
 گوشت وی مطابقت بگوشت گو که مذکور شد و مخصوصه نفع
 امر از چشم است کبیر اول و سکون یا و تحتانی و ضممت
 ثو قانی و سر کاف ثانی و سکون یا تحتانی ثانی و ضممت از
 سران گیشکی بضم سین مبهله و فتح را و مبهله و سکون فتح
 را و مبهله و سکون نون هر دو قسم بطعم شیرین و تلخ و تیز
 و بطبع سبک و نجاسیت دافع فساد و بلوغ و شوار و فتح اول
 و سکون یا و تحتانی و خفا و نون و فتح تا و فو قانی و ما اهنه
 و فتح با و موهله فارسی و ما فو قانی ثانی و شند و کسر را و مبهله
 سکون یا و تحتانی بطعم تند و بطبع گرم و دافع فساد و بلوغ و بلوغ
 مذکور شد و بلوغ و بلوغ و بلوغ و بلوغ و بلوغ و بلوغ
 معر د ف لک بطبع سرد و ز و نجاسیت و لک بر و بلوغ

و می و دفع فساد بلغم و خونی و صفرا و دما میسل و بنجر و زعفران و
و جوش کبک و گرم شک و هزاره و سیب و یو و صن و زردی
که از لاله بیزه را ترا اندازد و کراشید و فتح میسر و با مالفت فتح
و او و سکون را و با مالفت و دفع اول و کسر و بلغم و صفرا
و سکون یا بختانی و را و مالفت و طبع گرم و نجاست دفع
خاوند و دما میسل و بنجر و جاسیدی ساری و صدام و محو
موی سر و قراد می و دفع فساد و باد و بلغم و صفرا و خون و
بفتح اول و سکون جیم فارسی و صفرا و باد دفع و تون و
سرد و کبر و دفع بلغم سرد و مهمل و نجاست مجمل و می و
فساد و صفرا و بلغم و بلغم و بفتح اول و جیم و الف و ضم نام ثانی
و سکون و او و طبع تلخ و زخم و بلغم سرد و نجاست دفع
فساد بلغم و صفرا و کتبت و درد و فرج زن و طایس سهال
بلغم اول و سکون و او و مالفت معده و الف و احسن بلغم شرس
و زخم و بلغم سرد و خشک و طین و کران و نجاست دفع فساد
بلغم و صفرا و اجناس اعضا و جزایم و فساد زهر و استعقاد و زهر

بدین ذکریم شکم و مری و مقوی و زهر و دانگیز بفتح اول و دال
 و الف معروف و ف اول و نه چهار نوع است نخست با نسل یا موهده
 فارسی و الف و خفا و نون و ضم سین ممد و سکون کاف سیوم
 و نه کسب بفتح با و موهده فارسی و سکون کاف چهارم در بفتح
 بفتح دال ممد و سکون را و ممد و فتح با و موهده و خفا و سکون
 را و ممد ثانی گوشت جلد بطبع سرد و ترند و مقوی دل و قافض شکم
 و مشته طعم و قسم اول بضم ده کرم است و بفتح انگیزه و دفع فساد
 باد و قسم ثانی نازک است و دفع فساد باد و بفتح مشته طعم
 و قسم ثالث سبک است و دفع فساد بفتح و باد و قدری صفر
 انگیزه و قسم رابع بطبع سرد و دفع رکت است و مراض دل
 و بفتح اول و سکون و او و فتح دال ممد و ما و ضم با و موهده
 فارسی و ما و سکون با و موهده فارسی ثانی بطعم شیرین و بطبع سرد
 و تر و سبک مقوی انضا و قافض شکم و دفع فساد صفر و در
 بول و قدری بلغم فساد انگیزه و بفتح اول و سکون و او و خفا
 نون و کاف فارسی معروف تر نفل و فک و بطعم تلخ

و بطبع سبک و نجاست مشتی و باضم طعام و مقوی دل چشم
و دافع فله و اگر فیکه سبک و دافع و بلغم و نفخ سبک که جهت در خانه
بهرت و سبک و سرد و دوق و هابس و اول بضم اول سکون
و او و با موصد و الف و نون و نجاست مقوی دل و مفرج شع
و دافع تب محرق و بخور آن مستخرج از اجنه و دافع اسهال آن
بضم اول سکون و او و کسوف و یا قهقهه و الف و نون
شامی تر و تر و قهقهه از دکنده بضم کاف قاری نفا
نون و ضم دال مهند و سکون را و مهند و قسم و دیگر پس جنگ
بفتح باء موصد و فیکه و سکون نون و کسوف و سکون
یا و تخفانی و بطبع سرد و خشک کران و ملین و نفاخ و افزاینده
با و صغرز و دافع تنگ نفس سرفه و فساد بلغم و افزاینده باء
بضم اول سکون و او و فتح دال مهند و یا و جندی و
قصدیت از و سفید و سرد و بلغم و نحت و بطبع سرد و ملین و نجاست
توی چشم و دافع فساد بلغم و صفرو خون و اما سبک و هابس
خون حیض و اسهال دال این بضم شری و قهقهه و هابس خون حیض

و بلغم و چشم نفاخ را
در غرض چشم دارد

و سهال و کل این بطعم شیرین و تلخ نجایت قافض شکم و دفع
 فساد بازه و صفرا و کفاح اول و سکون مایه و غم سین و کل و سکون
 نوز و خروافه و سیر و قسم دیگر بالیده و فرب تر بطبع کرده و در کرا
 و طبع و موی و مایه طعام و در درخت کردن شکستگیها کار موی
 کند و موی برویاند و دراز کند و صفرا و خون و عقل سیرازید و دفع
 فساد و نفخ و جمع باز و مایه و کفاح و کوله و تب و اما سن و
 و بر میو و بوسیر و جوام و گرم شکم و معده و اشتها می رنده باز آورد
 و در جلد رسان است یک سبز او بطعم شیرین و شور و شاخ آن
 بطعم شیرین و لزج است و نیم و الف کسر نمزه و سکون
 یا و خنک و نوز معروف که مازک و بطعم ترش و زحمه و
 و طبع سرد و سبک نجایت طبع سهال بخفته که بی دردم
 باشد و دفع فساد و صفرا و خون و بلغم و امراض کل و نیم و
 الف و دفع کاف و مایه و کفاح معروف مایه سیاه و قسم دیگر بی
 هر دو بطعم تنگام و مضم شیرین و طبع گرم و تر و موی و دفع
 باد و فساد و صحت و تقوی اعضا و مولد زوایه و نیم و فرب

صفر و باغم و باد و در اول عهد است و در دفعه اول
دور باد و تنگی نفس و بیم و الف و فتح کاف و تا آخر
دفعه با و موه و فای و سکون را و هم و سکون و سکون باد
تختانی بطعم تلخ و شیرین و بطبع سرد و خشک و بجا صفت بی باغم
افرا و قابض المعده و مصلح امراض کدر شکم و جفاف و نفاذ باد
و غرور و خون و تب و بیم و الف و لام و کاف و الف ثانی
و خفا و نون و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و سکون یا و تختانی
بطعم تلخ و تیز و بطبع گرم و ملیح و بجا صفت مشتکی و با ضم طعم
و دفع باد و باغم و افزاین قوت مدر که و حافظه و قی است
بیم و الف و فتح و الهم و سکون ما و کسر و سکون یا و تختانی
نام طست بطعم شیرین و بطبع سرد و سبک و بجا صفت دفعه اول
ثلثه و بیم و الف و تنقا و نون و سکون سیزدهم و ضم را و
مهم و سکون و او و کسر ما و نون و سکون یا و تختانی بطعم
و دفعه اول و باد و صفر و باغم و بیمی است دفعه اول و ثانیه
همدی و سکون را و مهم و وف که سده بطبع گرم و کران

و شیر بد و سفرد خون در بول و شیر افزاید و سوزش در دندان
 و در فم و اسهال و فساد بلغم و نفخ و تور چشم و کاهند بینی و
 در این بطبع سرد و طبع سرد و دفع فساد بلغم و سفرد و قنیت
 از دو قسمیت ازین که از ابتدا گویند بفتح با موده و سکون
 تا فوقانی هندی و لام الف و قسم دیگر که از هر دو قسم خورد تر است
 بر دو بطعم بنکام و هضم شیرین و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و دفع
 صراغ فساد بلغم و سفرد و هضم اول و سکون و نیم فاسد و
 و خفا و خون و دل مملو نام کلیت نجایت دفع صراغ فساد و
 و خون و زهر و بفتح اول و کسر جیم و سکون یا و تحتانی و فتح تا
 فوقانی هندی و ما و هندی معروف بطعم شیرین و تلخ و زخمت
 و طبع گرم و کران و نجایت آواز کله صاف کرد و زک و بر
 افزود و دفع فساد و هر دو بلغم و خون و اسهال و حشمت
 و فله و در فرج زنان و بذر و جوشید که ساد و امیل بر
 و عا سیر که میان خونی و بر کسب آن بطعم شیرین و تلخ و زخمت
 نجایت ششبی طعم و دفع فساد و سفرد و بفتح اول و کسر جیم

فارسى و فساد و اسكون يا تحتى فى ثنائى بطبع سر و بريد
قابض تشكم و دفع عظام و فساد صور و بنف و خون تشكم و دفع
فارسى و فساد و اسكون يا تحتى فى ثنائى معروفه ماحى راج
ان بطبع گرم تر و گران و مبل و مقوى اعضا و ديد پيرار نره بنف و فساد
و سودا و سبز هفت و دانت و دفع فساد باد و ماحى دريا و اسرار
مبل و مقویت و ماحى چاه و مبل و دفع فساد بنف و ماحى و مدر بول
و اعراض تشكم و فساد و دفع تشكم باز ديد كنده و ماحى تالاب سر
و گران تر است و مبل و مقوى اعضا و مدر بول و ماحى آبى
عمیق حكيم ماحى تالاب در و ماحى آبى كه عمق بطعم شيرين
بطبع تر و مقوى اعضا و دفع فساد باد و ماحى درياى شور قدرتى
مفرات كند و گران است و ماحى آبى بسيار شور قابض است و مصلحت
نور چشم و ماحى آبى صافى قوى تر است از اقسام ديگر پس بايد كه
در او ايل فضل سه ماحى چاه بنمايد و آخر فصل و آخر فصل
محرور ماحى آبى كه عمق در ايام بهار و گرمى و تشكالى ماحى در
تالابى كه در آخر اشكال و او ايل سه ماحى آبى

عن و ماهی ناکه در ابدال کمال بهر سه علتی پدید آرند یکی
 آب و ماهی کوچک است بضم را، مهمل و سکون و او تانی بطعم
 درزی زامخت و بطبع بکست و قدری صفرا افزاید بسیار
 مستویست و یونگی بضم با و موحده فارسی و کون و او در تانی
 بندی فوقانی و سکون یا و تحتانی ماهی است بسیار خوردر کنت
 و بضم افزاید و دیگر ماهی بای خوردر بطن ششین اند و او در
 نند و دیگر قسمیت که بسیار مقویند و مبی و مشتقی است و او در
 ف و باد و سرفه و بدترین و هیرا ماهی حلیم است بکسر صیم فارسی
 و سکون میم ف و اعلاط نند بهر اندام بکسر تا و فوقانی
 ضمیمت از ماهی بسیار مشتقی مبی است و مشکک به بفتح میم
 فوقانی و کسر سین مهمل و فتح کاف فارسی و راء مهمل و کسر
 موحده و فاعنه یعنی به نند ماهی بطبع تر است و کرا مبی و
 مقوی اعضاست و تن است و بلغه و پیه افزاید و کرا فی
 بهر ساند و رافع پیمو بفتح اول و سکون دال مهمل یعنی سراز
 و می اگر این را بقاعده و اعتدال کنار بر نند در منافع بسیار است

ایستد و اگر بر هوای اسیب افراط نمایند و از حد گذرانند
بمنزله زهر است و کشنده است و شراب آنکه ری میزد است و سبک
و سوزشش معده بهر یک است و نافع است رگ است و مقوی
اعضا و دافع بواسیر و فرج و اشتهای طعام افزاید و شراب
مهر و در خاصیت کمتر است در آنکه ری شراب خرمادر خاف
نیز است از آنکه ری نه و او بادله و از شراب خاف خراشتی طعام است
و زبانی موطر ایا صلاح آورد و سبک شراب سانهی گرانست و مقوی اعضا
و می و شیر زنان و بلغم افزاید و قابض است و دافع آماس اعضا و کوله
و بواسیر زنان و بلغم افزاید و قابض است و دافع آماس اعضا و کوله
بواسیر و سنگریزی و دشوری بول و آنرا سرانیز گویند بضم سین
مهمه در او مهله و الف بکمی بفتح یا و موحده و کاف فارسی و کمر قوت
و سکون یا و تحتانی اگر در و گیاه بس که از او غلظت اند از ابار و فی
که چیده یا و موحده و الف و هم در او مهله که خون و سکون یا و تحتانی
و متافع بر آب است بشراب شالی و بخفیه سبکست و دافع اطلاق
شام بینی و نفخ شکم و خله و همان باری را اگر خاف سازد رسانند

گویند بطن سینه مهله در او مهله و الف و فتح میم و خفا و نون و دال مهله
دارم و د شکم و کول و ب اسیر و غشایان و نون و ششانی طعام و فتح شکم
در او مهله و غله است و باد کم کند اگر بقوا تر از زن بود از او کادوبی
گویند کاف و الف و فتح دال مهله و خفا و نون و فتح باو مهله و کمر و
مهله و سکون یا و تحتانی لطیف کران و ملیح میمی و ششانی طعام از او
غلیظتر باشد از هر جمل گویند بفتح میم و کاف فارسی و سکون لام و
ف و باهم و اما اسیر و سنگینی و باو اسیر و قایل است و آنچه از غلیظتر
باشد از او انید کس گویند بکر میم و سکون یا و تحتانی و فتح دال مهله و کس
کاف بطن شیرین و لطیف سرد کران و میمی و توی و قایل شکم است
و آنچه از غلیظتر بود از او یکس گویند بفتح باو مهله و کاف مسدود
و سکون سینه مهله چون او در اقسام خود دست گرفتگی بسین او در
و باد افزاید و از این غلیظتر و انکس گویند بکر کاف و فتح نون میشود
و سکون کاف ثانی کران و باد کم کند و مضبوط و دست
و دشوار فهم است و یکی که از این است بهر و از شالی بسیارند آنرا
به چنگلی گویند بکر میم و فتح میم فارسی و خفا و نون و سکون

تختانی بیض شکست و مدین و ربک فی الجمله باد الیکرد و دافع زردی بدن
 و ماسک اعصاب و بویایه نشاء و عطر و بویایه و در نیم و در نیم از پوست انداخته اند
 جوهر اکو نیز بفتح نیم و سکون و او و عظم سین نهاده و او مهله و الف کاسو
 بخلاف و الف و عفا دون و عظم تا و قوامی و سکون و او و کر لام و سکون
 یا و تختانی شکست و کران و دافع و او از اینده و فساد و اخلاط ملذذ و نهاده
 او سر ایکی کنند سندان کوبیند بفتح سین مهله و عفا و لون و فقه دال
 مهله و عفا و ما و الف و لون فانی معروف میریه بفتح نیم و سکون
 یا و تختانی و کران و مهله و یا و تختانی فانی و ما بطبع کرانست و مبعی و بلین
 و شتی و مفعی طبق و کو بهی بفتح کاف و سکون و او دفعه تا و کر لام و
 سکون یا و تختانی هم از الجمله است و در غایت برابریست بجز سر او
 بجز و عفت و ضعف چشم و هر کد ای از نند که خام باشد
 از نند و دلک کوبیند بفتح نیم و عظم دال و عفا و ما و سکون
 و فنی و او دفعه تا و سکون کاف و نیم برین و بطبع کران و کران و کران
 شکری شریست و سک و ما عظم و مبعی و مفعی طعام و دافع اماک
 اعصاب و ماده موعه مراب انکند از بطبع خشک و سک و دافع پیر و

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

و بعد از آنکه در شراب قند سیاه بطعم تلخ است و شیرین
 و بر اندام و نام و جهت و تقوی اعصار است و طعم هم رسان و رنگ
 رو برافروزد و مفعول طبع است و شایسته ای که از آب نجسته نیشکر کشند آنرا
 بکرسی گویند بفتح با و سجع فارسی و ضم کاف مشاء و ففتح زار و هلم و
 سکون سین مهمل ثانی نخستین بطبع تر است و کله صاف کند و وی را
 و متوی دل و رنگ رو برافروزد و در خفا و بلغم و صفرا و باد است
 و مثله طعم است و در افعی تبطن شکم و بر سینه و آماکس اعصار و بوی کبر
 در استخوان و خستگی دود و مین در خواص کمز است از نخستین و بوی صمغ
 لاغر کن شراب چاه من کلان که در حکم مذکور شده بطعم زفت و بوی
 قابض و یاد افزاد در شرابهای مذکور از دویسم هر چه همراه کنند فایده آن دو اند
 و شراب نود و عقیق و افرا اینده فدا غلاظت و مغز است بدل
 و سوسنر معده بکمر رسد و صف و کران و تنه باشد و اگر بمان شراب
 بکنکی رسد سبک و شاد باشد و مثله طعم باشد و در افعی و بلغم
 و باد است و متوی دل و بسیار شود و شد است بفتح اول و سکون طان
 و هلم و تا و بوی رس نیز خوانند و صفرا و باد و مفعول

و اگر بمان شراب چاه من کلان که در حکم مذکور شده بطعم زفت و بوی

دندنه ناری ثانی و فتح را دوم و سکون سین مبدع معروف و غلبه بر

135

چهارم است اول با تاء مبدع و فتح هم فارسی و غلبه و تا و سکون و تا
دوم بزرگ بضم یا و موحده فاعده فارسی و سکون و او و فتح تا و فتالی و

سکون کاف و سوم بگو در بضم فارسی و غلبه و تا و سکون و او و فتح دال
مبدع سکون را و مبدع چهارم و بزرگ بضم یا و موحده و غلبه و تا و سکون

را و مبدع و فتح بزرگ و بیهم و سکون را و مبدع قسم اول بزرگ تیل
باشد و دوم بزرگ و غلبه و سوم بزرگ آهن و چهارم بزرگ

سفید و صاف بودند بضم شیرین است و بطن کسر و خوشک و
سکیت و قابض شکم و مصالح فزینی مغرط و مقوی چشم و منی طعام

و او از گلو صاف سازد و دامیل را از او ساخت و بریم پاک
کند و گوشت افزاید و رنگ بدن برافروزد و عقل افزاید و

محببت و دافع بزازام و فساد صفرا و باهم و بخون و کسره و پرمیو
و گرم شکم و متعدد و که از زنده پدید آید و بسبب سهال و دافع غشای

و تشنگی و در امر ارض و دل و سورشش و سینه و مدخل جراحات و دافع
در آن روک و فی الجمله با دافرازد و ما همک بهترین اقسام انگبین

و سبک و دافع امر ارض چشم و پلوتیک و گرم است و سبک و دافع
امراض چشم و پلوتیک است که گرم است و سبک و دافع است
معا و خون و سوسیس معا و باد افزاید و پوسد در خواص برابر است
بهم اول و بخفیه دافع بر میوست و بعد از دافع رکت است
و بول را غلیظ سازد و شهید از طبع است و ملین عروق و باز افزاید
و شهید کینه خشک است و قابض شکم و کد ازنده به و کاهنده و زایل و پو
مکس این بر انواع کاهنا نشیند برخی از آن کل تا سودمند و بعضی
عمل آن نیز مناسب همان کل است بخشد به عینه فی الجمله نیست
در طبع او باشد و در طبع و نه در گرم کرده و در طبع و شهید
اقتاب زده و آتش رسیده در هوای گرم و در ملک گرم شاید
بکار بر داور بادویه گرم نیز میزند لیکن در حقیقه تا گرم کرده نیز جایز
در لخته اند و در بادویه و باب آینه غورین بغایت مفست
حاصه باب باران است و بهم اول و کرد ال مهله سکون باد و تخان
در افعال مطابقت با که پرن که شسته گفته است لیکن بخفیه و سبک
و دافع است و دافع است و بهم اول و در او باد و الف بطم کسر

[illegible]

انقسام استخوان شش در شش و تیر و پنج است یعنی شش
طیوم که مقرر است درین گوشت و بطبع سرد و سبک و نجاسیت
شده طعام و نفیض و دافع فساد اخلاط است و خون و مقوی اعصاب و دل
و دافع تب و کولت است و امور از جمله دوا شده اند
و سکون را و از جمله دوا و مقوی اعصاب و دل و دافع تب و سکون

یا و صافی بطعم شیرین و تلخ و بطبع کران و سرد و نجاست و دفع شایسته
 و عصاره و باطن و باد و تشنگی و اسهال و جرب و جرب و جرب و جرب و جرب
 بطعم اول و سکون ساین هله کانت و رلف و کانت و کانت و کانت و کانت
 عیم دکاف شد و عصاره و سکون و کانت و کانت و کانت و کانت و کانت
 بطعم شیرین و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و اگر کانت و کانت
 در طعم اندک زخمی و ترش است بهم رساند و بطبع کران باشد و دفع شایسته
 صفرا و ادور و جرب و کانت و کانت و کانت و کانت و کانت
 سوزش دل و زخمی طعم و مقوی چشم و اعصاب و مهبی است و بلغم و پدید آید
 و اطفال را بجای آبیات باشد و مسکه که از شیر گرفته باشند و بطعم
 شیرین و بطبع سرد و تر و است و بسیار جرب و مقوی چشم و دفع رکت
 و مهبی و مقوی اعصاب و قابض شکم و دفع اول و ضم ساین هله
 و سکون و ادور و امه و حروف عدس دو قسم است کسری و فربو
 هر دو بطعم هنگام هفتم شیرین و بطبع سرد و سبک و قابض شکم و دفع شایسته
 بلغم و صفرا و خون و برافروخته رنگ بدن دفع اول دکاف و کانت
 و سکون را که امه و حروف نیک و کانت و کانت و کانت و کانت و کانت

سن که در حروف سین گزشت بطبع اول و کمر لام می شود و
 و تلف می گشت از کمال و این بیام بطبع کرم که یک و بیسی غایت و دفع
 فساد باد و هوای اول و این و جو شش دمان نیز و جمیع امراض و سوزن و بقیه
 و سکون نون که سین می دهد و سکون لام مودف از پنج کسرخ بطعم تلخ
 و تیز و بی طعم کرم و قرد و گران و ملین و نجاسیت و دفع فساد زهر و باطن و خون و
 تنگی نفس و کسوفه و رنگ بدن را فروزد و مصلح فریبی مفوظ و دفع
 آسیب دیو و جن و ... بطعم اول و سکون نون و ضم دال
 هندی و سکون و رو و دفع کاف و با و مودف فارسی و سکون را و
 هله و کمر نون و سکون یا و تخمانی قوی است از بر مری در انحال مواضع
 بهر مری که در حروف باشد کور شد ... بطعم اول و سکون و او دفع
 تا و فوقانی و خفا و تا و الف مودف سرد و مشکک بطعم تلخ و خفت
 نه بطبع سرد و نجاسیت قابض شکم و تا و دفع فساد خون و باطن و
 صفرا و تشنگی و تب و کرم شکم ... بطعم اول و سکون و او دال
 فانی که بفاکس زشش و کمر که بکشد زشش کاد و فیل و کاد و شش
 در لب و بر و پیش و شتر و آدم شور و تلخ است و خشک و سبک

[illegible]

پوست برون کسر کنند و از در سحان سازند بطبعه و بتدریج
 و کسر دوم و با این دافع چنانچه یک ساعه خون و امر ارض شانه اول و امر
 چشم و کسر هفتم و از و سکون و درد و خفا و لون و دافع سبب می رسد و سکون
 و از مهند بطبعه شستن و دافع و بطبعه کرم و کران و منزهی طعام و دافع بوی کسر
 و غلبه باد و مولد غنی و از جمله ریسایی است بکر اول و ضم و او و سکون
 و از مهند مودف و او پس گوشت و بی بطبعه کرم و مقوی اعضا و موی
 و دافع امر ارض کوشش و خشکی بدن و منزهی طعام و عقل افزا و مقوی
 موی کسر دوازدهم و رنگ و روبر و زرد و آواز کلو صاف گردد و
 مندرت خوردن گوشت و او پس در ایام بی روز مستان و منزهت
 در ایام تابستان و به کمال و در بهنم اول و سکون و او و فتح بهنم
 فارسی و از مهند و سکون سین مهند بطبعه کسر و کران و نجابت
 تا لطف شکم و مقوی غنی و با بس نهال و دافع ماده غام و فساد
 صفرا و خون و باغ و سوزش اعضا و در بهنم اول و گویند بباد
 و سکون و او و فتح دران مهند و خفا و باد و سکون کاف
 بهنم تند و از غلبه باد و باغ و بقدر صفرا انگیزه در بهنم

138

بنم

و سکون و آو و خفا و لین و کاف فارسی بفارسی بنویسند
از جهت کبریا و مودت فارسی و سکون یا بر ختمانی تا در فو قانی محبت
از و کبرای کبابا کاسه بر وید هم بنعم شربین و طبع سرد و خشکند و قانی
شکم و در دفع فساد باطن و صفرا و اندکی باد آورد و مقوی در جسم و
بهترین اینها مونک زرد است و برک سبز آنرا پسرند سودمند و
سود بنعم اول و سکون و آو و میمنه انی بهندی مدنی گویند بفتح میم و دال
مهل و سکون نون نرم و جرب است بسیار و در دفع الم سقط و زهر و مدمل
و ملیم و دامیل و استخوان شکسته درست کند و در دفع فساد و باد و زهر
و جذام و جو شید کی موثر است بنعم اول و سکون و آو و خف کاف و نون
هندی و سکون نون بطبع گرم و نجاست قابض شکم و دفع فساد
باطن و باد و زهر و کوله و دامیل و بهر در در دمانه و جرب و کله و در دفع
فساد و باد و باطن و گرم موده و در دفع فساد استخوان و صفرا و میمنه
بدن و در دفع فساد و باد و باد و سکون اول و سکون و در دفع فساد
فوقانی هندی و نون هندی غله است شهر بطعم انعام و بنعم شربین
باد آنکند و قابض شکم و دفع باطن و بر بهر کی طبع سرد و خشک

رسا ندهد بطن اول سکون دور و غبار فونی کرد الی تمام
سکون یا وقتانی بطن ششین اندک تنج و بطن پنجم سینه تنج و بطبع کرم
و حیثیت عقل افزا را بود و در حیز کرم شکم و دماغ تنج شود که زود به شود
دب شکم نکند و در دفع در دفع زمان و زودی بدن سوزاک و عفا و عفا
بطن اول و سکون دارد و کثرات و فو تانی سکون یا وقتانی سود و
مردارید در افغان مور فقت به سوای کانت که در حرف سینه مذکور شد
بطن اول و سکون یا وقتانی مودت ترب نرم و نارسیده را بطبع
کرم و سبکت و منجی طعام و ناضج آن در و از کلو حاف کند و دافع امراض کلو
و قوت شاد و فدا و اخلاط ثلثه و سنگی نفس و سخت و رسیده را و بطبع
کرم خشک کلو حاف کند و دافع امراض کلو و قوت شاد و فدا و اخلاط
که به باشند سبکت و دافع امراض کلو و کثرات و افزا سینه و فدا و باد
دار که او در دروغن بریان کرده بخورند دافع فدا و اخلاط ثلثه و زهر و
کلاه و دافع فدا و بطن و صفرا و شرا و فدا و باد و بطن افزاید بطن
و سکون دارد و کثرات و ممد و بطن و سکون یا وقتانی بطبع کرم و ممد و دافع
و کثرات و ممد و بطن اول و سکون دارد و دافع و قوت از و سکون

[illegible]

در این مطابقت که در پیش ازین در خصوص نافع و نسی

در روزمان و نخستین میشود باشد که اول و سکون یا و فتح در اول

والف نخست از در بر این معیم و دالت و کرمیم نانی و سکون یا و فتح

و دال مهمل و الف هر دو بطبع شیرین و بطبع کران و بجا حیرت میرود

شیر و منی و باطن و دافع و صفا و خون و باد و دق و بقی

اول و ضم یا و تحتانی و سکون و و در اول مهمل و فتح سین مهمل و کاف و غفا و

والف بطبع سبک و بجا حیرت و دافع و صفا و باطن و حاکم بسط

بفتح اول و سکون یا و تحتانی و نون و فتح یا و موس و فارسی و غفا و و

سکون نام معروف و بوزانی بطبع ناعم و بطبع کرم و خشک و بجا حیرت مقوی

و دافع و باطن و مجازم و اما س و غفا و فتح شکم و غنکی هفت و دالت

و کور و دما میل و بنور و بکر اول و سکون یا و تحتانی و فتح دال مهمل

و سکون نیم فارسی شد و کرم و نون و الف و فتح و و سکون را و مهمل و نون

و زکات فارسی و سکون یا و تحتانی و قسبت از و چنفا و زنا بفتح اول مهمل

و نیم فارسی مانند و کرم و نون و دالت و فتح و و سکون را و مهمل و

نون نانی و دالت هر دو بطبع ناعم و هنگام مهم نیز و بطبع خشک و بجا حیرت بار

در ربع شرف و در باطل و بنور و فساد با هم و صفرا و کرم و کبک
بگردان سکون نیم فارسی مندر و کرم و زن و الک یا رختی و متع و توتیا
دخا و سکون یا رختی ثانی مه و زلف علیه بطبع کرم و خشک و بجایت
مفرح دل و مستی طعام و تا بعض شکم و در افش کرم شکم و در افش
و کم کننده منی و غم آن در افش شرف و غشیان و فساد با هم و باد ویت
از دین تهیجا بفتح یا و موحده و سکون نون و کرم نیم و سکون یار
تختانی و فتح تا و فو قانی و دخا و تا و کاف و الف این قسم با دمی کمتر
نفع رسد بخلاف آب که در او رانفع کلی دهد
بنون و الف و کاف و فارسی و کرم کاف
و سکون یا رختی و فتح ساین مهله و سکون را و مهله و
نار خشک بطبع کرم و خشک و سبک و بجایت باضم ماده خام
و در افش بوی بد عرق از بدن و در افش جذام و بواسیر و کرم و فساد با هم
و صفرا و زهر بنون و الف و کرم را و مهله و فتح یا رختی
و سکون لام مودف نار کبیل و جوز هند و بنوعیه کرم
و سوار به هم و فشانه را از ریک باب سه از دوزخ و فساد با هم

عصاره دافع فساد باد و صفرا و خون سور شایسته
از ویتان کی پیرا از بطبع سرد و سبک و مقوی
و مستقی طعم و عسله منی و منزه از منی جفرا لید و باد انگیزد
و دافع فساد صفرا و کسه و بنون و الف دفعه کاف
نارس و دال مهله و سکون داذ و لون ثانی معروف
هیکون و مارچو به نجایت دافع دامیل و بشور و ف
زهر عنکیوت و مارچو بنون و الف دهنم کاف و کرام
و سکون یاوختانی بطعم تلخ و زخمت و تیز بطبع گرم و نجایت
دافع دامیل و بشور و ف زهر عنکیوت و مارچو گرم
بنون و الف دفعه راه مهله و صفرا و بنون و کرام
و سکون یاوختانی بطعم شیرین و بطبع بسیار
گرم و ملین و مستقی طعام و دافع فساد باد و منیت
از ویتان که دشوار هضم است و مقوی دل و دافع فساد
بنون و الف و کرام دال مهله بندی و سکون
یاوختانی بطبع سرد و سبک و ملین و باد انگیزد

بفتح ذال و وصف است و بر اول و غم

همه هندی و سکون و او و یا و فو قانی معروف و برین
ایک تلخ و تر شیرین و هنگام بطنم تلخ و بطیب کرم و حکم
و همل و بجاییت باز انگیز و دافع تب و فساد صفرا و بلغم
و آماس اعفا و استفا و سوت سیاه داخل ستم
در دمی کم خالصیت از اول لیکن در استعمال قویتر از اول
و مهبوشی و سوزش و کورش سر باز دید کند و او از کلو
بد کند بفتح اول و سکون کاف و دانه هندی معروف ^{الطیب} اطفال
و فاضل و دیو قحت و دیگر هر دو قسم بطعم شیرین و ابعاج کرم و سبک
و بجاییت دافع رکیب جن و دیو و ف و بلغم و باد و خون
و زهر و تب و جذام و مقوی و مولد منی و رنگ رو بر آرد
نور بفتح اول و سکون لام و او و الف بطعم سرد
و بجاییت مقوی و خوشم و دافع فساد صفرا و خون و جذام
و دشواری بول بفتح اول و سکون لام بجاییت شفا
در دمانه و دشواری بول و سوزش و صفرا و فساد

با بجم و صفراء و جو سید کی
چون ثانی و کمر و اا مهله و سکون یا و تحتانی
سر یا و موحد و را و مهله و فتح بهم فارسی و صفراء و سکون
نون ثالث بصیر کرم و سبک و در افعال مواضعی بدست
سبل و در افع و صفراء و باجم و خون و زهر و دایمل و مجور
بکر اول و و ا و الف و کمر را و مهله و سکون

یا و تحتانی ملکیت مانند جنبی لیکن بوی ندارد و بطعم تبر
و بطعم سرد و سبک و نجاسیت در افع و اخلال تلخ
و خون بکر اول و سکون یا و تحتانی و لام و
فتح و ا و فوقانی و صفراء و سکون و و فتح و ا و فوقانی
ثانی و ا و ثانی و الف ثانی معروف و توتیای سبز و قه
سبب هر دو بطبع ملین و نجاسیت در افع و جرب و جزام
و ف در و باجم و کرم شکم و مصلح و بلی مفرط و صحت
ازین که نافه چشم است بکر اول و سکون یا و تحتانی
و صفراء و نون ثانی و با و موحد معروف از ا و در رحمت

طعم بسیار هم تیز و تانخ و لطیف سرد و سبک
 و صفت بسیار سفید و بید و جذام در اما میل به
 قابض شکم و عاقل بس قه و مستطی طعم و یاد
 انگیز در غم او لطیف گرم و تیز و سبب و ملین و بخت
 و افش جذام بکر اول و سکون یاد تختانی و
 خنجر نون ثانی و ضم کاف فارسی و خفا و نون ثانی
 و سکون را و مهمل و نر کند نیز گویند بکر سین
 نون و سکون را و مهمل و ضم کاف فارسی و خفا
 نون ثانی و کردال نهمل هندی و سکون یاد تختانی
 معروف سنبه لوبکر سین مهمل و خفا و نون ثانی
 یاد موحد و خفا و ما و الف و ضم لام و سکون
 و او بیار سه بخت کثرت گویند و قنعت ازین نیلا
 سغملک بکر نون یاد تختانی و لام و الف و کمر
 سین مهمل و خفا و نون ثانی و ضم دال مهمل و خفا
 ما و سکون کاف هر دو لطیف تانخ و بخت و شیر

ر ب ب سبک و نجاست عقل از او رد می
 بود و سر و جبهه در او سه حلقه ششم و هفتم و
 دهم و اوست و گرم ششم و هفتم و دهم و
 بشور و ف د لغ و مستقی طعام و بکراول و سکو
 باد تختانی و لام مودف است بطعم اندک تنخ و
 بطعم گرم و ملین و نجاست دافع درد سوز
 و سرخ باد و نس و باغم و باد و استقا و موی
 موی سر لیکن فراموشی و در کشکی او رد می
 بکراول و سکون یار تختانی و فتح و او و سکون
 لام مودف را سو و ابن عرس خالیت کوشت
 این مطابقت به بلی که در حرف با مذکور شد
 بکراول و سکون یار تختانی و لام و فتح
 میم و ساون و نون ثانی مودف نیلیم و یا موت که بود
 بطعم شیرین و درخت و بطعم سرد و ملین و نجاست
 سوزان و فزونی مفاطر را باعث از رنده و دافع

و باد و بشور و فاد ز هر سو بگردول و سكون
 و نانی و غفای و نون نانی و هم با و ص و سكون و دو
 مود و ر و ش و ترش و نجایت و افع و فساد
 سستی و نام طعام و قیمت ازین رنج نینو بهل براد
 مهله و دلف و هم کرون و سكون و یار و تخانی و غفای و
 نانی و هم با و مود و سكون و ارد و فتح با و مود
 فارسی و غفای و سكون و لام بطعم شیرینیت
 و بطبع کرون و دافع و فساد و صفر و باد
 بهاد و الف و کمر تا و نو تانی و غفای و سكون
 یار و تخانی مود و فیل گوشت و یی بطعم شیرین
 و هنگام بهضم نان و بطبع کرم و سبک و نجایت
 و افع و فساد و باد و موی و مقوی اعفا و نور چشم
 نیکر و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 و سكون و ان مهله و نندی و فتح سبک و غفای
 نون و فتح کاد و فارسی و غفای و نون و فتح کاف

در ریس و غفار و ثانی و الف در ای مهمل مشهور
 در ریس و الف با سکون دال مهمل هندی و ضمیم
 و سکون او در ای مهمل و الف بطبع کسر و
 و نجایت بنوند استخوان شکسته نماید و می
 و در ضعیف نماید و هم اول و سکون را مهمل
 و هم ثانی و در ای مهمل و فتح دوم و الف و نیمت
 ازین برنبد سیر حلا کنند گویند بفتح با و موحده و را
 مهمل و سکون نون و فتح با و موحده و ثانی هندی و
 هم ساین مهمل و فتح یا و ثانی و سکون را مهمل
 دوم و فتح بهم و الف قسم اول بطبع کسر و گران
 و نجایت مدربول و در ضعیف و با و قسم
 دوم او بطبع کرم و سیک و نجایت و در ضعیف پریو
 شکسته سنگ میسانند و در ضعیف و ثانی و
 بول و تب و بفتح اول و در ای مهمل مشهور و موحده
 هندی از جمله سر آرد و ای هندی و هم شیرین

تمام و مترو و محنت ترشش لیکن ترشش غالب
 بر دیگر طوایف در هنگام بهشتی و بطین گرم ترشش
 و سبک و عادت ترشش طعم و در ترشش عقل
 و مع و تاسین طبعیت نماید و مقوی و نوز عشم و ولد
 منی و در انضیق النفس و بر میو و اسیر و جذام
 و اما سس اعضا و اما سس که از فساد و سحوم
 در هر ما بهر شد و استقا و گرم شکم و تب
 کینه و خراشش کلو و سکر بنی و قبح شکم
 و باد کول و قوی به شکم و انزاع جو شید که
 بدن و برص و بهن و عنشیان و فواق و جرب
 و جمیع بیماری داء و یرقان و امراض سبزو
 اوران و هانت کند و چون ترشش و شش بهن آ
 باطامیه و دفع و فساد صفرا و جدیت تلخی و ترشش
 باطامیه و دفع و فساد بلغم است و جوانی افزاید و
 سسته و باز دارد و از جمله ریه است

در فی در جمیع بیماریها بکار آید و اگر باده و آبی سرد
مخرج را بسته باشد و کیره و بجمیع باطن کرم طبع کرم
و علی هذی سبب است بفتح آواز و سکون در اول
مهلله و تا رفوتانی و لطف و لام مسودت و زنجیر
بطلم تیز و نخت و بطبع کرم و تندر و نجاست داخل
فد در هر دجرب و جذام و امراض دهن و ساد
خون و باطن و هفرا و نب و اسبب دیور و جن
بفتح اول و لام و سکون در اول مهله مسودت
زرد و سبب بطلم تیز و نخت و بطبع کرم و نجاست
و نجاست داخل فد باطن و هفرا و خون و نجاست
و پرمیو در اما کس اعضا و زردی بدن و دامیل
دبش و زردی بکبر اول و سکون خون و هفرا کاف
فارس و سکون و او و تا و فرقی از هفرا و زردی
دو دامیل هندی در همتی است کرم و نجاست داخل
و اما سبب زردی و فساد زهر و سبب دیور و خون

و برین کرم موحد و شراد در افغان دایم دباد
 بفتح اول و مخفای لون و سیاه از تهنه حروف ابجد
 و تراز گوشت بی بطبیع کرم و ترو کران ربهی و کلو
 اف سازد و رنگ رو بر او زد و شقی
 و مقوی اعنات و در افغان سرخ باد و فساد
 صفرا و بفتح اول و مخفای لون و سین
 نهله و فتح باء موحد فارسی و کرد ال مهله و
 سکون یا و تختانی بطبیع کرم و کران و نجاست
 در افغان د لون و زهر و دماییل و بشور و حوشتیدی
 و سوزش اعضا و اسهال دیو و فساد زهر
 و عنکبوت و حالبس اسهال
 بکر اول و دغنا و لون و هضم کاف فارسی و کربا و
 موحد فارسی و تهنه و فغانی و کران و مهله و
 سکون یا و تختانی و قسم است هر دو و طبع
 و نیز و بطبیع و نجاست مقوی دای دماغ و

در رفع درد دل و درد مشانه و قبض شده و اسهال
 رسا و بزم را و کوله به بفتح اولی و سکون
 واد و فته را و ثانی را بر باد و سکون باد
 تختانی و در آید و مصلح بزم و نذک تلخ و زشت
 و بطبع گرم معال و گران و نجاست و سخی دل و
 مانع و در اخراج درد دل و درد مشانه و قبض شکم
 ف و صفرا و باد و استفا و بواسیر و سکون
 و کوله و خله شکم بکرا اول و سکون یاب و تختانی
 و در آید و مصلح و الف معروف اما اس در
 اشغال مطابق به نیل من که در نون مذکور شد
 بکرا اول و سکون یاب و تختانی و خفا و لون و
 کاف فارسی معروف حله و انکوزه
 بزم تیز و تند و بطبع گرم و نجاست شایسته و بزم
 مانع و در اخراج و بزم و باد و خله و استفا
 و نیت و در شکم و گرم شکم بکرا اول و سکون

در بیان طعام های مطبوخ و آشپزی و حلال و
محرکات و آنچه باید تعلیم داد در این
و تا الف و ... بفتح باره مد و حفظ
و سکون و او و نتیم و سکن نون نیز نمی
غذای مطبوخ مقوی اعضا است برودی و فرا
دیر آید و مورد هر هفت و ثبات که نزد یک
اینها کبکوست و خون و گوشت و پیه و استخوان
و مغز و مینی و برافرو زنده و رنگ ابدان و بر
از اینده عقل و حافظه و از کلوسا است
کند و فرج بکشد و همت نگاه دارد و اغذیه
مطبوخه افام است بفتح باره مد و حفظ
و مخاف و تا الف و تا و فوقانی مودف شک
و در عذری دوا است و شتی طعام است
و در و سبک و سکن طبع و اگر بیخ را بشویند
نیزند و آن غذا مودف شک آب اندازند که

بعد از طبع آن آب را بر آویند بطبع گرم است
و هفت و سیصد و پنجاه درخت با
معدل هر یک که بعد از آن آب بر آویند که آنرا
زبان هند گویند بکرب و هده فارسی و سلون بار
تیمار و فتح هم فارسی نامند بطبع سرد است و از دهنی و بوی
افزاد اگر برنج را بریان کرده طبع نماید شش طوم است
و سبک و خنک و در دفع فساد و بوی که بگوشت
و است امر اشعار و شیر و اقوام دال و شش و سبزی
در ناز و باغ باید که راست و مقوی و مولد منی است
و از این باد و بوی و اگر بهات را با شورابی که
بخورند بطبع گرم است و موی و صفاست و در دفع
تب بادی و برنجی که باد و غ طبع باید که او را مری
گویند بفتح میم و کربا و سکون یا رنجانی و سرد و مملو
و سکون یا رنجانی دوم دانه بوا سیرابین طبع
باید که رو و کربانی و مانگی راه و چاه است و از جمله

دوست بفتح جیم و واء الف و ضمه کاف
فارسی سکون و وین برکه به رخ را در است
بر آب را آب از عین کایه به کله بر نجه اصل شود و در
بدر بکر محروم شود و کند یکی از قور به برنج باقی بماند
بطبع قهبط شکم و دافع تشنگی رتب و عاف
کثرت نه بکر با و موحد و لام و سکون
یا و تختانی و کربا و موحد به برنج باقی بماند بطبع فارسی
و سکون یا و تختانی دوم یعنی برنج را که در به برابر
آب از نخیست با شند و برنج بسیار سل و ممد
شود و از اول علیظه آید بطبع شتی و مقو
دل و اعضا و سبک و قهبط است و مدمل
دما میسر و ستوی شتم و مفرح طبق و دافع
شنگی و تب و از کله و راست و چون چهارده
بر آب را آب کرده بنزند دافع امراض بملو
تب و نفد شکم و دافع دبا و دهان را و

و داده قلم و عا بس عرق و اسهال و شمشیر
طعام است و معده را است و سگت نیم
الف و غف از خون و ال هدا یعنی آب برنج
چخته اگر آنرا برنجی بگیری بده بجارده برابر او
مچخته باشنند و برنج در دست نمائده باشد
سر دست و سبک و قابض و شستنی ضووم
و باعث ال از نده باد و بلغم و صفرا و کها
اعضا را نرم سازد و در دفع تب و عفراوی
و بلغمی و مانند کی را است و است بیاض و موحه
و در دفع و کرد ال مهمله و فتح میر و غفا و لون
و دال مهمله هندی یعنی جو را بریان کنند و در آب
بجوشانند تا بپزد و در آب ۱۵ روز بپزند
سبکست و قابض و در دفع خلط و در
در دفع خلط و در دفع خلط و در دفع خلط
بپزاند و در دفع خلط و در دفع خلط

در مزوره میسها دارند در او ایل تب میسها
و هند چه ایش از او ایل تب میسها
از غذا از جوش تب میسها است و از آنرا
بر زبان اشکریک لا چا رند گویند بطام
و است و جیم و الف و فت و میم و خفا و یون
و دال مهله بندی بطبع سبک و قابض کم
و مقوی دل و دشتی طوام و ما غمیت
کس بعضی همزه در میان بحر و کسرتا و فتوا میسها
و غم کاف مارک و سکون زن معنی
موناک یکجمله و برج دو جمله در آن قدر
بیسرند که بعد از طبع آب او بستانند
و نمک که از آنلوزه و کشنیز و زنجبیل
ناخن در رد اهل سازند بطبع و دفع
دش و اخلاص نشسته و خون را صاف کنند
دشتی طوام است و مقوی اعضا و بدن است

ناف کز دگر بفریم و نسکون داود و
و باد و باده و هرگاه در آید در هر زمه و بر آب
آلوده باشد با شستن آن در آب و بیدین نام خواندن
اما جو که موند از هیچ و کجا بهتر است و بطبع
سرد است و سبک و شش طوام و دافع لما
میل و امراض سرد کردن و سوزش
اعضا و فساد بلغم و صفرا و خون و تب و اگر
آورد نه و آمله را در دوا خل کنند و سبک
و دافع فساد بلغم و باد و صفرا و اگر با آمله تن
بیا میزند سبک و ملین و دافع فساد بلغم
و صفرا و مسکن طبع و از جمله اغذیه مقوی
است و دافع بطلان شحم سرد است
و سوزش و شفا و تشنگی و
بیشتر و بهوش و سرشتگی و
بهره و نسکون را در همه و کرات

موتامی و خفاری و سکون با و تلمانی
ملین و دافع کول و بواسیر و ف و باد
شکریه سنا و مثانه و جمیع امراض
ادی و بیه و دافع بر میو و شتهی طعام
جو که بطعم زنجبیل بطبع سبک
و باطن چند آن گرم نیست بخایت دافع
رکت بت و آب پی و سرفه و فساد باطن
جو که دافع امراض هور
ف و باطن و تب و تنگی نفس و آب پی
و سرفه و بر میو و پی استوائی طعام و گرم
شکم و معده جو که بطبع سبک
و قاضی و دافع فساد و باطن و تب و سبک
و مفرط طبع و از جبهه غذای دوا سیست
و مقوی دل و دافع بطلان چشم و سرفه
و اگر قدری روغن و نمک در و لایق است

ران شود و در هر کدام از این جوهرها اگر سه
 چیز از آب یا آب نبات یا ترششهر یا سرکه و آنکه بدین
 مانند داخل کنند بطبع که ترششهرند و یا هر چه
 ترکیب کنند و مخزن درج سازند غایت
 آن بخشد بهم ساین مهند و سکون
 و او و کمر بار و مصلحت فارسی یعنی هر دانی
 بریان کنند و مقصود سازند بطبع قافض
 و خشک و هر چند خوب بریان کنند بطبع
 قافض و خشک و هر چند خوب بریان کنند بطبع
 سبکتر گردد و بکمر کاف و خفایا و
 سکون جیم فارسی و کمر را و مهند و سکون
 یا و تختانی طعامی بود که برنج را با انواع دالها
 برآمیخته پسند غایت هر یک موافق
 و آن او باشد که با او ترایب یافته
 پس بطبع که بری بقوی از بعضی است

و مشتی طعام و کران در اخراست
مغز از بلغم و دشر از هضم شود و سخن
و در افق شش و ماده خام و فساد بادیه
بکر کاف و خفایه و سکون یا رختانی و
رادی مهله معروف شیر برنج نجاست
کران و دسوار هضم و موی اعضا و بینی
و سخن و نفاق و در افق فساد و فرا و باد
در کت پست و در اشتها کم کنند
برای مهله و الف و کاف فایده
دفتح کاف و خفایه و الف و فتح دال
مهله بندی و سکون و اد یعنی سیره
قند سیاه یا شکریه و قوم آورده
و از نوبه خام پاک کرده جو شانیده
وز و داخل ساختن دیگر جو سیدند
همس زنجبیل و لاجبی قدری که منتهی

و بیاض است در این شربت و
بر ماکیز از شیر و نبات مصری ساز
و در آنست تیر یک یعنی سهان و در آب
بها لسه و آب جامس و دیگر ترشیا
موافق قبول ذالقه و نمک سنگ
و نمک سوخته و قدر راسی یعنی خردال
در و داخل کنند و دیگر ترشیا
که پرن قیاس ساخته شود بطور
سیرین و بطبع تر و گران و مستحق طوام
و مبی و تشنه و مقوی دل و مفرح طبیعت
اند و این را بزبان هندی سیس نتر گویند
بکر لام و سکون یا و نخدنی و سیس
مهله یعنی لعوق سیس بفتح را از مهله و
سیس مهله و الف و لام الف و لون
یعنی مریض است و این را آب سیس

و آنچه بدین ماند بطعم شیرین است
طبع تر و کران و مضر طبع و ششهای
طعام شیرین مهمل و کما
و عفا و ما و فتح را مهمل و سکون نون
یعنی دقغ و مری و قدری شهد و همان
قد مر ج و روغن زرد و الابی و کانور
و آنچه بدان ماند با هم مخلوط طبع
تر و است و کران مقوی اعصاب و رخ
نساباد و صفرا و مجربست درد افح
ز کام و آب رفتن از بینی مجربست
بفتح یا و موحد و فارسی و
نون مث و دالف و نون ثا بی
یعنی شیرینها مرکبند و مفرد مرکب
عصاره انگور یا شمش و شریف
بها لک و عمر بندی با نبات و قد

پنج د باجی و لاکر کت و کاخ و پیرز
 ناگ کت و لاکر کت و کاخ و پیرز
 با انگور و غرمان و صندل و غیره
 و آب بهاله با قدری کانور و نبات
 معری آب مخلوط با خنک غایت
 بر دو داغ مانند کی را بهند و مسخن و مدر
 بول و داغ بشکر بول و مقوی
 دل اند و مفرد آن تنها شربت
 نبات معریست و اگر در آن شربت
 شیر بهاله کند مقوی دلست و قابض
 و اگر در شربت نبات شیر و سر هندی
 کند ملین است و داغ تشنگی و گرمی
 و مانند کی راه و سوزش اعصاب و اگر
 در آن شربت جغوات بی زوغن اند
 باره چاه فرباید شش و طبع

و از آنکه صاف کند در معده و
و بادست و مهبی و مضر طبع است و در معده
ماندگی رده و تشنگی است و در معده را از مهبی
و سکون و او و کسرتا و خوقانی هندی و سکون
و او و کسرتا و خوقانی هندی و سکون
یا در خوقانی یعنی نان پس آن تا بکی سکوت
و نانی که بر سفال طبع یا بد از و سکوت باشد
و نانی که بر اعدا نسته طبع یا بد از اعدا نسته
بفتح همزه و خفا و لون و کاف ناری
الف و فتح کاف و سکون را و مهبی
مقوی مهبی است و سکوت و در معده را
و لظا و ثرت شامه و تشنگی
و سر از جمله غذای دوری است
و در معده باد و صفرا و باخم است و طبع
جمع مانها در حالت گرمی سکوت و غذا

درای در حالت سردی گران و قابض
 بغم با و مومده نازک و سکون
 و او دگر رازی مهمل و سکون یا دختانی
 که شربت از یکپو از بهندی بغم با و مومده
 نازک و سکون کاف و او الف
 و لون مولد من است و افزائید بغم
 سازند رنگ هر مطعومی
 که از برج مطحون چون حل و او غیر طبع
 نمایند بطبع کرم و گران و مقوی اعضا
 و مبنی است و مومده و دلبده و
 مطحون یعنی آن کرده طبع نمایند مقوی است و دفع ضاد
 صفرا و باد را و در آن زمان زانکه در آن
 ماهر بنزد بغم ز محبت بطبع سرد و گران
 طبع یا بر چون بر او بر و آنکه بدین مانند بنزد بغم اعضا
 افزائید و صفرا و اخ و عمرین متوال از هر جنس

فلیس که طعام بنزند خالص است آن غلبه خواهد
بخشد و در کتب کیمیاء آمده است
کنند گرانست و دافع ف باد و دلری
و افزاینده بلغم و از مطبوخات هر چه
طبع یابد مقوی اعصاب است
و دافع ف و صفرا و باد و اکثرا در
بنزند طبع گرم است و باد کم کنند و ضعف
نوز چشم باد و صفرا و غلظت
و طعامی که از کندم یا برنج در شیر بنزند و با
ف باد و صفرا است و مقوی دل و موی
و مقوی اعصاب است و بکبر کاف
مار سیاه و نفع یاف فتح را در ماه و سکون
تای فوقان و ضم باد و مو حده فارسی و غلظت
یاف فتح را در ماه و سکون و در و در و در
یعنی اگر کندم را در شیر بنزند و غلظت

آن کرده در روغن بریان نمایند و برو سوده
 است معری و قد فلفل و کافور بپاشانند
 و قسمی است از آن که معری و آب نارگیل
 بنیز در خمیر کنند و بعد از آن در روغن بریان
 نمایند و برو سوده بطبع کران و تنه و بهی و معوی
 دال و دافع فساد و صفا و باد و برودی قوت
 در بدن باز دید کنند و سودمند است
 بخداوند خربزه و سقفه و بقیه سبزه
 حار و خفایه و نون و جیم و الف و فتح و او یعنی در
 سیه کند معری دال کرده نخت در روغن
 بریان کنند پس نانی دو طنت سه مالخته
 در میان آن دو طنت ایره بر آن کرده را
 برسانند و قسم دوم او که خمیر آن نان را
 بشیر کنند و پس از بریان شدن و
 فندی معری و یا شکری و اندکی الایچی

و طفل را که فور بر وی افتاد و در دست
کلین آب ز سریده و از نرد و تا شستن
و ال فرمانند در منافع بر آب است
در حفظ صحت و مقوی تن است و سایر
منافع بدنی بخشد بفتح میم و خفاء
نوزن و کمر دال مملکت دهند و تا در قوت باز
و آب یعنی میده کندم را با آب
بسیار تنگ کرده و بدست شورنده
بنا نخبه بکزد است بر هم زنند پس آن را
بقد رنگ کف در روغن زرد داغ شده
بغارشقی بر میزنند تا بریان شود و الگاه
در شیره قه زرم رسیده نبات می
نهند از آن رشم دیگر که در میده روغن زرد
مقدیری زعفران و الایچی و آنچه بدین ماند دارم
گوده بریان کنند و بعد از آن در شیره قه

بعد از نسیم دیگر که در میده آب قند سیه
 سه میزد و بریان کنند و در لطف اول مصلحه
 و خفا و تا در مصلحه و سکون در و دگر در
 مصلحتانی و سکون یا و نختانی یعنی میده
 برنج و ربای جبرأت همراه کرده بدست
 شورا کنند و همچنان چغیری تنک و رقیق
 سازند پس بریان کنند و بشیره نبات
 مصلحتی قوام رسیده بپزند این جمله بطبع
 کراشد و مصلحتی و مقوی دل و مصلحتی در
 فاد و مصلحتی و باد ببا و مصلحتی
 فاد و الف و هم لام و سکون
 و او و فتح دال مصلحتی و یا و مصلحتی
 بستانند شیر و جبرأت مساوی و
 چنانچه آن بچوشانند که نمی بماند پس
 او قند را برنج و کیند کوفته بپند از زرد

چون به بخت کی گزیده قدری بهر دوش
و تخم کشتل درودا خل استند الگاه بمقدور
شیر روغن زرد داخل سازند و همان
قدر نبات مصری سوده داخل کرده
جوشش دیگر بدهند و قدری زنجبیل و
فلفل کز و کافور نیز اضافه کنند بطبع
کران و مهبی و مقوی اعصاب و دافع فساد
صفرا و بادیه بفع لام و سکون باد
سودم خارسه و کرسین مهمل و کرا
یام تختانی یعنی در روغن داغ کرده مید
کنند بریان کنند پس شربت
نبات مصری درو کرده بکف کت دهند
زنند تا صورت حلو بگیرد الگاه چرونی
خوبادام و الابی و فلفل و قدری اضافه کنند
بطبع کران بخارست مهبی و مقوی اعصاب

مولد فی و دایم ف و صفراء باد
 کبریا و موحدیم مار س و صفراء و سکون
 یار تختانی و کمر نون و سکون یا و تختانی
 نانی پلو انیت مشهور بطبع کران و در ف
 ف و صفراء پیرا بفتح بار موحدیم و در
 همد و الف یعنی هرگاه ماش یا موب
 یا ق م د ل ر م ق س خسته
 در روغن بریان نمایند و بعد از آن سرد
 کرده در جوات یا دوع جو کشیده بنهند
 دازان چون قرصها خورد و بزرگ سازند
 و بعضی چون نان پهن کنند و آنرا محضای
 آمیخته و خمیر س خسته در روغن بریان
 نمایند و بعد از آن سرد کرده در جوات
 یا دوع جو کشیده با نمک و زرد جو
 رده شرب کنند یعنی نجیب نند مقوی دل

و سایر اعضاست و هرگاه او را کاه
بهر روز مشتی طعام است و هضم آن
فادایک و باغی بفتح لام و غم دال
مشد و سکون در شیرینی معروف
است و اقوام آن بسیار از جزایر
دریده کنند و ما شمش و بنک و بنه
که پیوسته مشهور درک و سالوک و انج
بدین ماند با زنده همه بطبع دشوار
و مبی و مقوی اعضا و دفع فادایک
و هضم است که با دوع همراه بخت ساز
مشتی طعام است و دفع فادایک و باغی
و ماندکی را بکمر هضم و هضم و سکون
دال هضم هندی و فتح ماد سکون و دال
مثل برانا نخور است مشهور بطبع
خشک و دغای و مبی و باد و باغی

[illegible]

بهم کاف و سکون نون و فتح دال همزه هندی از سکون
لا و کاف و الف یعنی زیبا میدم کندم بکجوز
و دو نبات مهری دو جزو با هم باب المعجزة و غیر تنگ
و رفیق ساجسته و در میان کتیکه با غزال سور بخ دار کرده
مانند غزال در میان روغن داغ کرده بپزند تا پان شود
بجوشن و در غلظت بشیر. نبات مهری یا سبب سفید
برورد و می و موله می است و کوبشست بدن افزاید
و مهری دل و اعصاب و معجز طبع و رنگ او را صاف
کند و بهم کاف فارسی و ماء و خفا نون و فتح کاف
و فتح نون و خفا نون و سکون یا خفانی یعنی

هر چه را که در آب بجوشانند تا نرم شود و ببلعند
 بکوبند و با زده خام و با زده کهنه و بسین هم با آب
 و صفت آن تو چنانی بکوبند و از این قیاس است و لمقان آنرا از غله و نو
 سازند و نیمه غله را آتشین بریان کنند و بسین بپایند و در غن
 و شکر و آب سرد و مجروح کرده تناول نمایند با فعل
 بسیار زوت بخش و تا هنگام استفهام قوت او هیچ
 نماند و لمقان چون طبع سرد باشد و سبک و ماین و می
 طعام و دافع فساد و بغم و هضم و اگر است تو را بسیار شل
 و خفته تناول نمایند و بهی با اعتدال بخشند و بجز خوردن
 قوت دهد و مانند کی راه دور کند و بست جو و خود
 در کرباس و منده است اگر غلیظ سازند چنانچه در شفت
 به بند و طبع کران و بسیار زیاده کار و خوردن بسیار تو
 با بلای طعام و هنگام شب و بسیار خوردن آن و بسیار آب
 در و خوردن و در روز و در مریه خوردن پا در غذای غلبه و
 کردن بسیار مضر است بلام الف و و لاء الف و مانی

سازند و بدینسان طبع

تو در سبها روضع فساد خون و پر میوه و نهایی بسیار

تشیخ اول و خفایا و الف و نون نانی یعنی گندم
و گندم خوش نیده بدیان سازند بطبع تشنگ و گران و

دو نور رضیم و دافع ضلالت بلغم و فزونی معطر طیب و حکیم جبریم فارسی
سکون و سکون یا خستنی و فتح و او و رای مهد و نوا

مستوب یعنی سالی را بچوشت این به قدری تف داد و در
دادن کوفته بکار میزند بطبع کران و مقوی اعضا و باطن

نیکمیز و سکون و اولام الف یعنی بر علیه
 هوایان کند قدری باد انکیزد و باغ و فزیه افزاید

فم دال مهمله و سکون لام و ضم نیم و سکون لام تائین
 تن برگاه غلبه نیم رس بریان سازند نام باغم افزاید

سبب و مقوی اعضا و دافع فساد و ضرر باد
النتیجہ بار مومند فارسی (لام)

و سکون یار تختانی و ما کینه ب نیست
میران سازند و فاسک و دادرگ و دار چینی و اکنه
ماند از تو اما داخل کند و قدری از آب در و مایه
این قسم صاع را بلیه دار گویند پس در هر نما خودش
کوشتی اگر آب نگاه دارند و مثل دو بهازه خشک
بپزند کراست و میل بطعام آورد و مفرح دست
و مقوی اعصاب و فرا بید عقل و فیهی آورد و تنه برست
گرداند و مینی بسیار تولد کند و آنچه بلیه دار باشند
و شور بای در و باشد است باین سکت
بغم سین همه و سکون و او و لام اف
یعنی کباب گوشت را بشج کشیده و مصالح بکار
داشته بر اخگرهای تافته که اصلاد و دنداشته
باشد بریان کند و این را سو و مند تر و
طعام دانند در ما و ن کو خسته
و انار دانه و نمک و لاهی خورد و دار چینی

مانند از هوای ندری سینه هر اندک
 مرغی نان بیشترند گاهی چون قرص خورد و
 بیشتر سبازند و نیز گوشت بریان کرده و بعد
 از آن گوشت و مصالح مسوی و اصل سبزه
 در تنور طبع نمایند و گوشتی که بر روغن کهنج طبع
 یابد کراست صفر انگیزد و اگر در روغن زرد
 سبزند سبک و شتی طعام و مقوی دل و اعضا
 و چشم و دافع فساد صفر است و گوشتی
 که بر روغن کهنج طبع یابد کراست صفر انگیزد و اگر
 در روغن زرد سبزند سبک و شتی طعام و مقوی
 دل و اعضا و چشم و دافع فساد صفر است و گوشتی
 که در جرات یا شیر طبع یابد کره و بجن و شتی
 طعام و مقوی اعضا و اگر با روغن بجن
 و باد انگیزد و گوشتی را که بجن باشد
 و باز یسایند و مصالح مانند فلک در ارجی رانند

بدین مانند طبع نمایند سود نیست و بعد
و باد طبع کند و کوششی که با او منک بوشانه
خوبه و فله مکرر و در اجنبی و انگوزه و انار در دست
اجبه بدین مانند طبع و هیز قوت باشد و منشی ها
و مقوی اعصابست و در اخ فساد باد و باغم و صفرا
و کوششی که بسایند و بعد از آن بپزند و گرانست
مقوی اعصابست و در اخ راج روک و مادی
راه و تنگی نفس و فساد باد و صفرا و حمله
ادویه است مرکبی را که قوت باطنیه و قوی بود
و بنیه ضعیف را قوی سازد و مولد منی در اخ
در د اعضا و هاف کننده او از و مقوی باهر
و سامعه و اگر در شور بای کوشش انار و لایحه
کنند و طبع است و مقوی اعصابست
و منشی طعام و در اخ فساد و خلاط نلش و مفتح
طبع و در اخ خشکی رهن و مانند کی راه و کوششی

بسع هر هفت و ناست و گوشتی که با
 طبع یا به شور بای آن طبع سبک بدرد آید
 و در عینه با شکر شور بار و دانه و منقح طعام
 و مقوی دل و هضم را انگیزد و در رفع نف و بلغم و باد
 و غلبه شکم و اسهال در میان تراکب مفیده
 مشتمل بر سه فصل است در میان بعضی
 تراکب مفیده یعنی با اصلاح
 آوردن مدبر ساختن حرب السلاطین باید که
 تخم بحال کوتار ادر سر کین کا و میشش داب
 القدر بچوشانند که به بختکی گراید پس از مباح
 سر کین بر آورده بشوید و منقح سازد
 و مغز شش گرفته دوباره کند و ریزه که در میان
 این بر آید او را بنیز دور کند بعد از آن گرفته و در
 آب بپزند و انقدر ببالد که روغنش بر آید پس
 در سنجوشش کلین بن انداخته انقدر ببالد که غش

و تکی که در و مانده باشد در این مریض
است اصلاح این بعد از آن بطور بدست
بفتح سبب جمله و سکون و در و فتح دال مهر
غفار ماد و سکون و کربار موحده و فتح کاف
و تار بندی یعنی با اصلاح آوردن زهر زهر را در
شیشه ماده کادسه روز بخپاشند باز بر زور
و دوبار کرده در آفتاب خشک گردانیده
ستر قدری در روغن زرد بریان سازند که با
صلح آید و سبب یعنی با اصلاح سیاه
در مغز کبوسه کور یعنی نبات جبر انداخته بپزد
کنند بعد از آن از مغز کور بر آرد سیاه با صلح
یعنی با اصلاح آوردن کور کرد
باید که کور در آلوده سید اسازد بعد از آن
در کج با اندک روغن زرد همراه کرده به تفتیق
گرم نمید تا وقتی که کور در آب شود و اطباء او را در

و کما و انذ الزید تا بصلای آید و
 ت و شستی طعام دد ایش راج و ک
 سه فیه و تنگی نفس و سر آن طلاک
 توله کن یک سوده سه توله حاف و بخودن سیراب
 او را در ظرف سنگین کرده بسوده حشت
 خسته کهرل نماید نگاه قدری بشیره و ممتنع
 کهرل گشته و راجه از آن در آب لیمو کهرل نماید که
 حاف میشود و حاف بخودن کند یک بردشی که
 مذکور شد سوش طلا و سیماب را
 یکجا کرده در سیر لیمو یا غره بندی یا تیشی دیگر کهرل
 نمایند بعد از آن کوگردانند حسته دیگر بار کهرل
 کنند پس کبوتر را در آب حل و حسته و شیره
 کشواز داخل نموده با هم میجوشانند حبه به بند
 و در میان سکور که بهارچه و کل حکمت مطین
 سه حسته یا شند کرده در زمین کوی کنده قدری

سیریم در آن کو مجسمه چهارده وارفت
عون آتش سیر شد و بر آورده پس در
درخت کناره یمن چهارده مرتبه کحل نموده آشی
بذره تا طیارش و دود دیگر سه مرتبه در کندم ک
حاف کرده کحل نماید و درخت سنی زیاده
کند و بسته های طعام آورد و دفع راج روک
و بند روک درق مقصود است قوله
زرنج زرد و یکتوله خستین زرنج در ترش
حل کنند بعد از آن آن زرنج را با قهقه امجسته
و حب بسته در بوته انداخته بوته را سده
ساز و تا چهارده پاس آتش با حک
دشمنه کنند بهین روش تا طیار شود و اگر
بداند که زرنج کم است دیگر داخل کند
کم است دفع در دشمن کم و تا دماغ و ایوان
بادی و موی و بسته های طعام است

لش ساجده باشد ز غنای میان در کشید
بد بعد از آن قدوس سیاه صاف
ارده و در اقیانوس با ترش در باوان کدل
لش پس بنویسد بعد از آن کتبه صاف
ساخته همراه ترش و دیگر داخل کرده کدل
سازد بعد از آن در شیر ساک بونیا
و خمی بپزند و آن کدل کرده چند شب به پند دوازده
بهار را در سه و سه شب کرده و کدوئی کرده
در دیک ریگی کرده در میان آن دیک بنند
و سه آن دیک را بجل حکمت محکم سازد
دیر دیکد آن نهاده تا چهار پالس آتش به نرم
یکند چون کسر دشود بر آورد و در کدل با شیر
بنات شوزن تا یک روز که آکند باز یک سیر
کود صاف نموده انداخته کدل سازد بعد
از آن باره غنای کاو میخون کرده در بوته کرده آتش

کتاب بدیهی بقدریکه گزینان
بالا و پایین آتش کن چون سر و شور
یعنی قلمی سر دایت بر سر و دفع کن
و بهیت قلمی را در آتش بگذارد و جو
که آتش شود در حین گذار آتش کوته پوست
درخت پهل هفت مرتبه اندازد و بشویند
پس همین کو آتش بر کسب و شوی زنهار اند
بجوی می شورانید باشد و اندک اندک
ازین کو آتش و پوست انبلی می انداخته باشد
تا نیک گشته شود بعد از آن چهارم حلقه نیک
زرنج اندازد و حل کند که خوب گشته شود
باز کو آتش پوست انبلی انداخته حل کند پس
در سه روز انداخته و بکل حکمت دو بار
پس دوسازد و باز در یک گزینان کو
کرده و این را در و کرده آتش با جلد داشته

از او تا که دشواریه نماید و نه شش در هر شب

بسیار و شش طماست

در افعلا غدا و تنگ نفس دردی بدن در ریح روک
در سر و فوان و امراض بادی و باطنی و صفرا و سقوی

دل است در فانی آورد فولاد یا ساراد

تنگ سالت و دانش کرم نموده هفت مرتبه

در ریح بکشد و در غ و شاشنه ماده کا و د کا بنی

و کو افعلا و شیر زخم و شیر انگ و آب

کلوی و شیر ماده کا و د آب جوات و آب لیمو

و آب بنکره و کو افعلا کدنی و جو در هر کدام از این

ابها در غ و تافتنه هفت هفت مرتبه سر و نماید

و بعد از آن سونان کند و سونش او را در آب

تر بیا حل کند و در آفتاب خشک سازد تا چهارده

روز تخمین در آب تر بیا حل کند و در آفتاب خشک

سازد بعد از آن حب بسته و در برک ازند و بعد

و سبب است که هر روز در افتاده
پس از آن تا یک ماه در میان کند دی غلبه
و اگر در آن که باره خام مانده و مشعل دعات نای و کراس
جست بدید که بار شود هر قدر که بر دشت طبعیت
باشد بخورد سردت و بهی
و در این امر اخفی بادی و هفرائی و باخیت و در غرض
بدن و تنگی نفس و راجع روک و تنگی که هر
امیر که اگر گفته و در سالی آب
انداخته تا سه روز نگاه دارد و بعد از آن
با سالی بمالد تا حافت شود در میان سه چهار
روز و بعد از آن سه ها که را آب کرده بآن بمالد
چهار روز پس حب بسته در باده انداخته تا
هفت پدید آید بدید چون سیرد شود بدید
و باب کوبی شفیقه نموده باز آتش بدید چون شود
شود بدید آرد و باب کوبی شفیقه نموده باز آتش

بنام و یک مرتبه شقیه آب که پخته داده اند
داده باشد که کار تمام میشود کاربرد

سبب است که گفته که از باد و مله باسد دفع
نشد اگر همراه جودن پوست گریا بخوراند اسهال
جی را دفع کند تا سه روز بعد از یک سرخ بدو هر
قدر که برداشت طبعیت باشد دید بخار برود غذا
او برنج و جزوات یا دونه کاه یا بز باشد و اگر کشه
شود آب سرد بخورد اندک شکر

مرح سنا که فلفل در از هر کدام یک توله زهر با صلاح
آورده نیم توله در شیر و نیم توله روز که دل کند
که ساقه میشود بخار برد

بادی و تب گفته دفع کنند
یکم و کند یک دو جز و جودن چوب چهار جز و کو کل آنکه
پخته بقیه از هر کدام یک یک جز و اول سیاه
و کند یک را یکی کنند بعد از آن جودن حقا و کو کل

در حال نکرده با دغن خروغ که ال سید و
چهار سرخ و بقدر بر داشت طبع است نالی
و در دست خوردن باید که است را بر دغن هر سه
سازد و منور را از باد بپوشد و گرم دارو و قایم
بخورد و سرخ که در سیاه و کور که در قیاسی
هر دو را یکبارس بجلی کند و دو دام سس کشته
باب داخل نموده که دل سازد و رست را بجل
علمت مستحکم کرده این را در کرده در دیک بالا
و پادین نمک کرده این سست در میان آن نهاده
تا است بدهند چون سرد شود بر آو زده سفوف
نماید و همراه بر یک ک تنبول بخورد و اگر در و خل کند
باید که بج و آنکوزه و زنجبیل و زیره سفید و سرخ
نموده همراه او بخورد تا خل بر طرف شود
آب گرم بنوشد و از شهوت و فکر و
و حرکت را تشاب نماید و هرگاه که

چهارم است و اگر از نبات هوسسی رود
در مریخ و غلغل دراز و بی یک کواکب
یعنی چو شانه به همراه او پدید آید و اگر
بطلب نماید بجای آب بچین جو شانه
م میدهد باشد غدا خشک و جوی
از نبات باقی باشد همراه عسل بد
یا در آب ادرك بد و سفت و آبی
سیاه صاف کرده کو کرد اطعمه
کرده زهر صاف کرده تخم دیمن سور و زنجبیل
مریخ غلغل دراز اول سیاه و کند یک
پدر کدل جلی کرده زهر و دیگر دو اکونیت
و خسته و خل کرده در آب و آتوره
و خسته پدر کدل کند بشیرتی و
بند و در مریخ پیدا و آبی
دفع شب که نه است

سیماب بکیتا لگو کرد و در تو
جانموده بجای س زرد پس زهر سوده
سه توله بوسفت هلیله چهار
تخم جیبال سوده هیچ توله هم از دور
دیبال باریک لیمو تشقیه داده باقی
دگو کرد جلی شده کدر نماید و نقد
یک ماسه صبا بندد و یکی
از آن با چهار غلغل کرد بخور و غلغل
داخل شب که نه هر قسم

که باشد
سیماب دگو کرد از هر کدر
یک توله با هم جلی ساز پس
تخم جیبال سوده و شهاب که برین
کرده از هر یک توله در آن اندازد
و هم را یکی کدرن سازد و نقد

کف تب شسته با آب که یا بر تن بسوزد بخورد
 و از خشک باد و کحل کند سرش مقدار دوسرخ با نبات
 و آب آردک بخورد و خشک شود و آب
 دافع تب است بهشتی و فحشین
 سیما ب و گوگرد از هر یک یک توله با هم بجلی سازد
 پس سرخ و سها که بریان کرده از هر کدام یک
 کوته در آن انداخته از زهره مای و هویت
 داده کحل کند سرش مقدار دوسرخ با نبات و
 و آب آردک بخورد دافع هر نوع
 تب و درد شکم
 مساوی با هم بجلی کند پس سرشته و در بدک کشته
 و پوست پلید و پوست آمله و زنجبیل و فلفل از
 تخم خیال سوخته مساوی در در کرده با آب که کحل
 کند چون خشک شود میخته بقدر یک سرخ
 موافق برده است طبع بخورد

دوای مهمل است و زیند رتبه که با یک
همان قدر اطلاقی شده و بیماری شکم و باغ
رفع کند ریجیل و مرج و سیلاب از
یک توله کند یک دو توله شهاب که بر زبان یکست
جیبال سودا و سه توله خستین سیلاب
و کند یک را بجای سازد بعد از آن از دو و سه
انداخته که ل تا یکبارس کند و جبهها بسند
بقدر دوسرخ یا یکبارسه نبات صحرای بخورد
دوای مهمل است نافع بیماری
شکم و فدا باغم سیلاب یک توله و
کوگرد و دو توله با هم بجای سازد پس شهاب که را بر زبان
کرده و مرج از هر یک یکستوله ریجیل و طایفه از
از هر یک دو توله جیبال سه توله و اندا
خوب که ل کند و جبهها به بند که
یک سه

دوست و دانا سر فیه و تنکی نفس
 اسرار در بیتی بادی و بانی و تب
 بزم و مقوی دل و دست
 کنگول و کنگول
 مگر کای که امید از بهر بر دهر
 عیون در کجاست ناک بالا کبر الیک
 کول کیت استاوری اردو سازند و بوی
 پیل ایس یوست میده فلفله دارم
 بادرنگ زنجیل فلفله ویر مربع مونها
 خم کونج خم کنار خم بلید خم شتادری
 ایله جروجی سر لی سر شرف رانی خم فلفله
 سفید سره سفید بریان کرده و از جو دالو
 ضد سفید کندلی سره سمدر سو که موبد
 هندی با عوض آن دارم جیشا مال و جلف
 جاسیل با پیشری قر قلی لکرا سکی که
 انار دانه پیشری از لای خور دالک که

مست کند بلا چاره - کز لعل و مهر
دآلوده تخم کو کفزار - بلهاره بخش لوت
بوست ببلخ جامین کو اکسیر بیکر سوز
کیم است کشته کجی سیاه موجر -
تخم سنبل رنگ - سنبل هر جراسیماب
کشته طلا کشته سرب کشته
ونف کشته سون ماکهی سوده قلعی
کشته ابهرک کشته مس کشته سار
کشته مشک از در کد ام یک تو چشمه کاتور
نیم تو نه جمیع ادویه را کوفته و بچسته
چهارم حله جمیع دوا بنک سبز اعلی
صاف کرده و بچسته دو برابر جمیع ادویه
و بنک نبات مغزی را کشیده و بقوام
آورده دوا ما بان برسد و بقدر یک تخم
حب سبز از دشتر پتی یک سب

دستی طعام و دافع بواسطه دستهای و پیری و دفع دل
از هر یک دست که کمال قطا اسکنه بر باز
پای یا عوض آن دار چینی از هر یک چهار توله موج رس
بدری کند موسلی کند که کدر تال مکارا کیلا کند
ستادری اجمود الماس سسته کبخی سیاه مقشر شتر...
چهار از هر یک دو توله مشک یک توله هوز بویا مشک
باز یکی لکراسنی که از خیل لالان فلفله از مرغ زیره سفید
زیره خراسانی چنانچه الایچی ناک کیمیز نوزاد کیمیل دار که
بحیار اروسایم کوانج بوست بلبله بوست آلمه بوست
بلبله از هر یک دو توله کافور دو ماشه همه ادویه کوخته
و بخفته بر اینز محس ادویه جزو اعظم گرفته و بخفته و بر اینز
شریفت نبات بقوام آورده دادویه با او ریشته جوین
سردشت و اصل بقدر یک توله حب از شربت با که
دستی طعام و موله آن دافع اسکنه ای

و اینتی ساروسر نه ده . شکر است و تو ایام
نام خشت . ایام مودک رنجیل
مرغ پوست ملیده پوست . بید پوست آله قط اگر است
تالیس تر کنکول ناک کسیر الجود احوال این مبتدی یاد در
زیر سفید بریان زیره غراسانی از هر یک چهار توله ماحور
دو توله مشک یک توله کج بریان کرده پنج پنج الاهی خورد از هر یک
چهار توله ادویه کفنه نشسته . ابرار ادویه جز اعظم اعلی داخل
کرده و مجموع همه شربت نبات بقوام آورده و ادویه بان کفنه
بهون بسردی کراید پنج نبات عمل و همان قدر و عنی زرد داخل
کرده بقدر یک توپم حب به بند دشرینی یک حب
مصر و مقوی دست و شنی طعام و مولد منی و دفع کبر فیه
و بند روک و فیه بیماری خون داما کس احفای
الاهی پنج پنجه قط ناک کسیر فلفلهویه قرنفل نسیم لوجین
تالیس سحر چاب زیر سفید بریان کرده زیره غراسانی
مجدد بود کثیر رنجیل لان فلفله راز مخرج احوال این الجود مشک

فلفله قلقله راز نسوزد و اگر می خورد از این کس
موفق و بخت و آفتی در آنکس می یابد بحسب
الطعام و در این طعام و در دفعه
که پیش و نمایان است و آنکه چنانچه
قلقله راز شک سنگ می آید هم گرفته و بخت
و با هم مخلوط با خوراک صفوف سازد
شک سنگ می شود طعام است و دفعه ای
شکم که از جهت باد باشد
و بخت کلان قلقله راز مزاج الجود و شک
زیره سفید بریان کرده زیره خراش
انگوزه همه مساوی گوشت و بخت و با هم
و بخت بالعمه راز که از بخت شک و در دفعه
باشد تناول نماید بعد از آن طعام بخورد
مشتی طعام است و دفعه و با هم
شکم و بخت و قلقله راز

بیت پنج توله رسته

شش توله بر سب هلمه است توله همه آرد

کوزه بهنجسته با هم بخور طوطا کوزه سفوف

175

سازد شیرینی یک توله سفوف سفوف

و دافع ابرن یعنی به معنی طعام و باد کوله دلم

و در روک و بیمار است از ترسیده و باد شکم

و باد رکت ساجی جو کاه ساده

مکنک مکنک نمک ساندرا لاجی خور

لنگوزه پیکر مول کوزه موتها اسلم تریک

پوست هلمه کلونجی اصل بیت انیلی اجوام

دار بلد کردار که کاه موتها کاه سهندیان

کاهار کوبه کاهار پلاس کیشی ایشی همه آرد

کوفته و پیچیده در آب در آب تر کرده خشک

سفوف نماید شیرینی یک توله

سنانی طعام است و دافع جمع ابراض شکم دکوله

دبا و ستکم و در
مرح فلقد از پوست مہلبہ و زنجبیل
خلان خلک سوختہ اند و در کوفتہ و بختہ
و بختہ سفوف سازد و یکتولہ و یکتولہ
در خاصیت دفوازید چون سفوف سابق
سخت آن کبابہ نمک نمک سوختہ اجواز
بہر مصلحت پوست مہلبہ بای برنگ ازہر یک
چهار تولہ کوفتہ و بختہ سفوف سازد
سریق از و یک تولہ بآب گرم یا بای کہ در
جو جوشانیدن باشد یعنی کشکاب
سوزش چشم و سرجی چشم در غلغله
آب از چشم و جمیع امراض چشم انفع کند
و مقوی اعضار و مہلبہ است و مقوی مصلحت است
در بختہ پوست مہلبہ پوست مہلبہ اسلم
ہر یک بیت تا نیک سار کنند و دوام مدتی

ملک و از از هر یک مثبت

۱۷۱
ملک و از از هر یک مثبت
ملک و از از هر یک مثبت
ملک و از از هر یک مثبت
ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

ملک و از از هر یک مثبت

کمان ابله از جبهه
بهار نکی زنجیر را فادر از فلفله
دار چلد جیتی مدتر امان بدما که
کشتنار فلفله جو اس ستاد و ناگه
رکت چندن بنلو جن ریمه
چینوک رکسک میدا میدا میدا
آزهر کد ام بیت و چهار دام صبح
ادویه را نیم کوب کرده درشت بر
آب بجوشانند چون هشتم حلیه بماند
بستاند و سه و نیم من قند سیاه
سیر کل دماوی یاوی یار کرده و باطر
که دار و جوشیده داب دیگر کرم
کرده در درو دال کند و زیر زغال
و قش کند و قند سیاه مذکور در
بهار دغو بپزند از دهنه یکسر تبه جوز

